

# دوره‌بندی در تاریخ

(گفت‌وگو، سخنرانی، جستار)

به کوشش

حسن حضرتی

(عضو هیئت علمی دانشگاه تهران)

تهران، ۱۴۰۵



پژوهشکده تاریخ اسلام

## دوره‌بندی در تاریخ

(گفت‌وگو، سخنرانی، جستار)

به کوشش حسن حضرتی

ناشر: پژوهشکده تاریخ اسلام

مدیرنشر: خلیل قویدل

ویرایش علمی: حسن حضرتی

ویرایش ادبی: زینب میرزایی، حسن حضرتی

چاپ اول: ۱۴۰۵

شمارگان: ۷۰۰

چاپ و صحافی: تقویم

ردیف انتشار: ۰۰۰

تومان ۰۰۰,۰۰۰

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۳۹۸-۰۰۰۰

کلیه حقوق برای پژوهشکده تاریخ اسلام محفوظ است

---

خیابان ولیعصر<sup>(عج)</sup>، خیابان شهید عباسپور، خیابان رستگاران، شهرز شرقی، شماره ۹

تلفن: ۳-۸۸۶۷۶۸۶۱-۸۸۶۷۶۸۶۰ شماره: ۸۸۶۷۶۸۶۰

web: [www.pte.ac.ir](http://www.pte.ac.ir)

---

## برساختن زمان یا کشف آن؟ تأملی فلسفی درباره دوره‌بندی تاریخی

حسین مصباحیان<sup>۱</sup>

### درآمد

پرسش از چیستی و ماهیت زمان - این که آیا زمانی عینی و مستقل از ما در جریان است یا آن که مفهومی است برساخته ذهن و فهم انسانی - در طول تاریخ فلسفه، پاسخ‌های متفاوتی به خود دیده است و هر پاسخ، شیوه‌ای متفاوت برای درک و روایت تاریخ به همراه داشته است. در سنت فلسفی غرب، از ارسطو تا کانت و هگل، اغلب این پیش‌فرض مورد پذیرش بود که زمان ساختاری عینی و مستقل دارد و انسان تنها آن را در نظم رویدادهای تاریخی کشف می‌کند، اما از سنت آگوستینی و برگسونی گرفته تا نقدهای تبارشناختی نیچه و فوکو، و همچنین اندیشه‌های اگزیستانسیالیستی هایدگر و فلسفه سیاسی آرنست، بر وجه ذهنی و گفتمانی زمان، تأکید بیشتری صورت گرفته است. این دو نگرش متفاوت، تلقی ما از تاریخ و به‌طور مشخص «دوره‌بندی تاریخی» را به مسئله‌ای فلسفی بدل کرده است. دوره‌بندی تاریخی در قابل دفاع‌ترین تلقی آن، به ظاهر ابزاری است برای نظم بخشیدن به دانش تاریخی، اما با نگاهی عمیق‌تر، روشن می‌شود که حتی دوره‌بندی تاریخی به‌مثابه ابزار بر پیش‌فرض‌هایی فلسفی، غیرمعرفتی و گفتمانی استوار است. بدین اعتبار، هرگونه مرزبندی در زمان، بیش از آنکه کشف واقعی عینی باشد، کنشی استراتژیک است که هدف آن تثبیت نظام خاصی از حقیقت و به حاشیه راندن سایر امکان‌های فهم گذشته است. چنین نگرشی ما را ملزم می‌سازد که تاریخ را نه به‌مثابه بستری خنثی، بلکه به‌عنوان پهنه‌ای از رویارویی‌های مداوم بنگریم.

۱. آموزگار و پژوهشگر فلسفه، عضو پیشین هیئت علمی گروه فلسفه دانشگاه تهران

همان‌طور که فوکو بحث می‌کند تاریخ باید به‌مثابه مجموعه‌ای از مناقشات، نزاع‌ها و مبارزات میان گفتمان‌ها و روابط قدرت فهمیده شود. او در سخنرانی‌های سال ۱۹۷۶م. که بعدها در کتاب «قدرت/دانش: مصاحبه‌ها و نوشته‌های منتخب ۱۹۷۲-۱۹۷۷»<sup>۱</sup> (۱۹۸۰) منتشر شد، بحث کرد که تاریخ هیچ معنای کلی یا هدف نهایی ندارد؛ بلکه تنها «در چارچوب منطق نزاع‌ها، استراتژی‌ها و تاکتیک‌ها قابل فهم است».<sup>۲</sup> به بیان دیگر، آنچه ما «پیشرفت تاریخی» می‌دانیم، در واقع نتیجه مبارزات و رقابت‌های مستمر میان گفتمان‌ها و روابط قدرت است. چنین مواجهه‌ای با تاریخ ما را متوجه این حقیقت می‌کند که تقسیم تاریخ به دوره‌هایی مشخص -اعم از دوران باستان، قرون وسطی، عصر مدرن یا سایر دوره‌بندی‌های مشابه- نه کشفی طبیعی و خنثی، بلکه کنشی فرهنگی و سیاسی است که در آن مناسبات قدرت و گفتمان‌های حاکم حضور پررنگ دارند. این دقیقاً همان نقطه‌ای است که تحلیل فلسفی از دوره‌بندی تاریخی ضرورت پیدا می‌کند؛ زیرا هر دوره‌بندی تاریخی، روایتی از زمان است که در آن نه تنها گذشته بازنمایی می‌شود، بلکه نوع خاصی از هویت‌ها، فرهنگ‌ها و نظام‌های معرفتی مشروعیت می‌یابند و دیگر صورت‌بندی‌ها به حاشیه رانده می‌شوند.

پژوهش‌های پیشین درباره دوره‌بندی تاریخی، اغلب در چارچوب نقد فلسفه‌های کلاسیک تاریخ انجام پذیرفته‌اند. برای نمونه، کارل لوویت در نقد مشهورش بر فلسفه تاریخ نظری، نشان داد که ایده پیشرفت خطی و غایت‌شناختی تاریخ در این فلسفه‌ها، در حقیقت نسخه‌ای سکولار از فرجام‌شناسی مسیحی است.<sup>۳</sup> هایدن وایت نیز در تحلیل‌های خود از ساختار روایت در تاریخ، بر این امر تأکید کرد که تاریخ‌نگاری چیزی جز برساختن روایت‌هایی نیست که بیش از کشف حقیقت گذشته، آن را تولید کرده و معنا می‌بخشند.<sup>۴</sup> با این همه، در این پژوهش‌ها هنوز شکافی قابل‌توجه وجود دارد: کمتر به پیوند عمیق میان سیاست زمان (دوره‌بندی تاریخی) و سیاست مکان (اروپامحوری، دیگری‌سازی فرهنگی و سلطه معرفتی غرب) پرداخته شده است. این در حالی است که هر دوره‌بندی تاریخی مسلط، همواره بر نظامی از اندیشه استوار بوده است که

- 
1. Power/knowledge: selected interviews and other writings, 1972-1977.
  2. Michel Foucault (1980), *Power/Knowledge: Selected Interviews and Other Writings 1972-1977*, ed. C. Gordon, New York: Pantheon Books, p.115.
  3. Karl Lowith (1949), *Meaning in History: The Theological Implications of the Philosophy of History*, Chicago: University of Chicago Press, pp.1-19.
  4. Hayden White (1973), *Metahistory: The Historical Imagination in Nineteenth-Century Europe*. Baltimore, MD: Johns Hopkins University Press, p. ix.

در آن اروپا و غرب به‌مثابه سوژهٔ تاریخ و جوامع غیر غربی به‌منزله اثرهٔ آن بازنمایی شده‌اند. با در نظر داشتن این شکاف، و از طریق بهره‌گیری از تحلیل تبارشناختی و ساخت‌گشایانه می‌توان نشان داد که دوره‌بندی‌های کلاسیک تاریخ غربی، بیش از آنکه کشف ساختار عینی تاریخ باشند، بازتابی از الگوهای گفتمانی، ساختارهای قدرت و ارزش‌های فرهنگی زمانهٔ خود هستند. در چنین جهتی، توجه ویژه به بصیرت‌های آلن مانزولو<sup>۱</sup> عمیقاً راهگشا است.

مانزولو از طریق رویکرد ساخت‌گشایانه خود، هرگونه ادعای عینیت در دوره‌بندی تاریخی را زیر سؤال می‌برد و تأکید دارد که تاریخ و دوره‌بندی تاریخی نه بازنمایی حقیقت گذشته، بلکه روایتی گفتمانی و تفسیری است که مورخان در بستر زبان، فرهنگ و قدرت تولید می‌کنند. مانزولو با نقد روایی و زبانی تاریخ‌نگاری سنتی، امکان رویکردی چندصدایی و مسئولانه‌تر به تاریخ را مطرح می‌کند که در آن هیچ دوره‌بندی‌ای انحصار حقیقت تاریخی را در دست ندارد. بدین ترتیب، به جای دوره‌بندی‌های فراگیر و تقلیل‌گرا، تاریخ‌نگاری چندصدایی و متکثر قابل دفاع‌تر می‌شود. در این رهیافت، مفهوم زمان نه به‌منزله ساختاری عینی برای کشف، بلکه به‌مثابه فضایی گشوده برای بازاندیشی و مواجههٔ مسئولانه با کثرت تجربه‌های تاریخی طرح می‌شود. چنین رویکردی، هم کلان روایت دوره‌بندی تاریخی را مورد تردید قرار می‌دهد و هم امکان درک عمیق‌تر و انسانی‌تر از تاریخ را فراهم می‌آورد.

### ۱. مفهوم زمان: عینیت یا برساختگی؟

سنت غالب فلسفی غرب، از یونان باستان تا آستانهٔ عصر مدرن، زمان را عمدتاً نه به‌عنوان کیفیتی وابسته به ذهن یا شهود درونی، بلکه به‌مثابه واقعیتی کیهانی و عینی لحاظ کرده است. در این چهارچوب هستی‌شناختی، زمان ظرفی مستقل است که وجودش منوط به آگاهی انسان نیست؛ بلکه ساختاری پیوسته، همگن و اندازه‌پذیر است که به‌عنوان شرط امکان حرکت و تغییر، بر جهان فیزیکی حاکم است و تمامی رویدادها، فارغ از ادراک ما، در بستر آن نظم تعین می‌یابند. نخستین بیان منسجم از این دیدگاه در فلسفهٔ ارسطو یافت می‌شود. در کتاب چهارم فیزیک، ارسطو زمان را چنین تعریف می‌کند: ... زیرا زمان دقیقاً همین است - شمار حرکت بر حسب «پیشین» و «پسین». ارسطو در این تعریف، چند نکتهٔ مهم فلسفی را برجسته می‌کند: اولاً، زمان

امری مستقل از ذهن آدمی است؛ زیرا حرکت در جهان فیزیکی وجود دارد و انسان تنها آن را اندازه‌گیری و شمارش می‌کند؛ ثانیاً، زمان نه فقط یک ادراک ذهنی، بلکه نوعی امتداد عینی است که قابلیت تقسیم‌بندی و سنجش را دارد. در این نگرش ارسطویی، زمان نه پدیده‌ای تابع اراده و خواست انسانی، بلکه ساختاری عینی و ضروری است که به‌مثابه بستری فراگیر، تمامی رخدادهای جهان را در خود جای می‌دهد و بر آنها محیط است.

این تصور از زمان در عصر روشنگری با ایمانوئل کانت، صورتی پیچیده‌تر یافت. کانت در *تقد عقل محض*، زمان را در کنار مکان، به‌مثابه صورت‌های پیشین شهود حسی معرفی می‌کند. کانت تصریح می‌کند که زمان مفهومی تجربی نیست که از تجربه‌ها اخذ شود، بلکه شرط پیشینی هرگونه تجربه‌ای است. از دید کانت، گرچه زمان در ساختار ذهنی انسان وجود دارد، این به معنای ذهنی‌بودن و برساخته‌بودن کامل زمان نیست؛ زیرا زمان شرط پیشینی شناخت است و بدون آن، هیچ تجربه‌ای امکان‌پذیر نمی‌شود. بنابراین، زمان در فلسفه کانت وضعیتی دوگانه دارد: از یک‌سو امری ذهنی است که فاعل‌شناسای انسانی آن را بر جهان تحمیل می‌کند و از سوی دیگر، از آنجا که برای همه انسان‌ها به‌صورت پیشینی و مشترک وجود دارد، نوعی عینیت فرا-ذهنی پیدا می‌کند. در اینجا کانت گرچه راه را برای نقد زمان به‌مثابه ساختار مطلق و مستقل از ادراک می‌گشاید، کماکان آن را امری ضروری و جهان‌شمول تلقی می‌کند.

دقیقاً در همین نقطه است که پیوندی ظریف و تعیین‌کننده میان این تعریف معرفت‌شناختی از زمان و کلان‌روایت‌های تاریخی برقرار می‌شود. زمان که کانت آن را صورت ثابت و تغییرناپذیر تجربه بشری می‌داند، گرچه خاستگاهی درونی دارد، اما به دلیل همین خصلت همه‌شمول و ضروری‌اش، به‌تدریج به بستری مشروع برای ترسیم خطی و یکپارچه تاریخ بدل می‌گردد. بدین‌سان، اگر زمان قالبی یکسان و گریزناپذیر برای تمام اذهان بشری است، پس تاریخ برآمده از این زمان نیز می‌تواند همچون کلیتی منسجم و دارای مراحل مشخص تصور شود؛ تصویری که به‌طور ضمنی، راه را برای اعمال برش‌های تاریخی و تحمیل دوره‌بندی‌های قطعی بر پیکره سیال گذشته هموار می‌سازد و پیش‌فرض امکان وجود یک تاریخ جهانی واحد را تقویت می‌کند.

هگل به‌طور مشخص‌تری زمان را به‌مثابه امری عینی و مستقل و مرتبط با تاریخ جهانی مورد توجه قرار می‌دهد. او در «فلسفه تاریخ» استدلال می‌کند که تاریخ جهان روندی عینی دارد که در آن «روح جهانی» به سوی تحقق خودآگاهی کامل حرکت می‌کند. او می‌نویسد: تاریخ

جهان، چیزی جز پیشرفت آگاهی به آزادی نیست.<sup>۱</sup> در این تعبیر هگلی، زمان تاریخ جهانی به صورت دیالکتیکی و غایت‌شناختی در مسیری معین جریان دارد. هر دوره تاریخی به منزله مرحله‌ای ضروری در پیشرفت روح و تحقق آزادی است. بنابراین، تقسیم تاریخ به دوره‌هایی مانند شرقی، یونانی، رومی و ژرمنی از منظر هگل نه برساخت ذهنی مورخ، بلکه بیانگر ساختار عینی حرکت تاریخی به سوی آزادی است. هگل به روشنی تصریح می‌کند که دوره‌های تاریخی نه اموری اختیاری، بلکه ضرورت‌هایی منطقی‌اند که بازتاب‌دهنده مرحله خاصی از تحقق خودآگاهی در تاریخ بشر هستند. به این ترتیب، در فلسفه هگل، زمان تاریخی ساختاری عینی و دیالکتیکی دارد که انسان تنها می‌تواند آن را در جریان تاریخ، کشف و بازشناسی کند.

این تلقی عینی‌گرایانه از زمان در سنت مارکسی نیز با رویکردی مادی و اقتصادی بازتولید می‌شود. مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست تصریح می‌کنند که تاریخ همه جوامعی که تاکنون وجود داشته‌اند، تاریخ مبارزه طبقاتی است.<sup>۲</sup> از دید مارکس، تاریخ بشر را باید براساس شیوه‌های تولید و مناسبات اقتصادی دوره‌بندی کرد؛ زیرا هر دوره تاریخی (برده‌داری، فئودالیسم، سرمایه‌داری) بازتاب‌دهنده ساختار عینی تولید و روابط اجتماعی-اقتصادی خاص خود است. زمان تاریخی در این نگاه نه مفهومی ذهنی یا تصادفی، بلکه تابع قوانین مادی و دیالکتیکی است که به صورت عینی و مستقل از ذهن انسان در تاریخ بشر عمل می‌کنند. هرچند مارکس برخلاف هگل، نیروی محرک تاریخ را نه روح مطلق، بلکه روابط مادی و تضادهای طبقاتی می‌داند، اما او نیز بر عینیت و قابل‌کشف بودن زمان تاریخی و مراحل آن تأکید می‌کند.

در این چارچوب ماتریالیستی، گذار از یک دوره تاریخی به دوره دیگر، نه حاصل تصادف یا صرفاً اراده سیاسی، بلکه نتیجه اجتناب‌ناپذیر تضاد میان نیروهای مولده و روابط تولید است. مارکس معتقد است که زمان تاریخی، ضرب‌آهنگ مشخصی دارد که با تکامل ابزار تولید و تشدید شکاف‌های طبقاتی تنظیم می‌شود. بنابراین، همان‌گونه که گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری یک ضرورت تاریخی ناشی از تغییرات مادی بود، فروپاشی سرمایه‌داری نیز نقطه‌ای است که عقربه زمان تاریخ، با ضرورتی علمی و عینی به سوی آن حرکت می‌کند. بدین معنا، دوره‌بندی

1. Georg Wilhelm Friedrich Hegel (1956), *Lectures on the Philosophy of History*, Trans. J. Sibree, New York: Dover Publications, p.19.

2. Karl Marx, & F. Engels (1998), *the Communist Manifesto*, Trans. S. Moore, London: Penguin Books, chapter 1, p.1.

تاریخی در اندیشه مارکس، نقشه راهی است که ساختار عینی واقعیت مادی آن را دیکته می‌کند و مورخ، تنها کاشف و تسهیل‌گر این ضرورت تاریخی است، نه مخترع آن... در تمامی این سنت‌های فکری مسلط - از فیزیک ارسطویی و معرفت‌شناسی کانتی تا ایده‌الیسم هگلی و ماتریالیسم تاریخی مارکس - زمان همواره به‌مثابه داده‌ای بیرونی، ساختاری مستقل و یا روندی قانون‌مند فهمیده شده است. وجه اشتراک این طیف وسیع فکری در این پیش‌فرض نهفته است که زمان، بستر یا ظرفی است که پیش از تجربه انسانی وجود دارد و انسان‌ها تنها در درون آن به ایفای نقش می‌پردازند. در این پارادایم، تاریخ‌نگار شبیه به دانشمند علوم طبیعی عمل می‌کند؛ وظیفه او نه برساختن معنا، بلکه کنار زدن پرده‌ها و کشف نظم، قانون‌مندی و مراحل عینی است که در بطن واقعیت زمان نهفته است. این نگاه ذات‌گرایانه و تک‌خطی، بنیان محکمی برای دوره‌بندی‌های کلاسیک فراهم آورد و این پندار را تقویت کرد که تاریخ بشری، دارای ستون فقراتی واحد و عینی است که می‌توان آن را با دقت علمی برش داد، طبقه‌بندی و نام‌گذاری کرد.

باین‌حال، این فرادستی عینیت‌گرا که قرن‌ها بر اندیشه‌ی غربی سایه افکنده بود، با چرخش به سوی سوپزکیویته و اهمیت یافتن تجربه زیسته، با تردیدهای بنیادین مواجه شد. رویکرد دوم به مفهوم زمان، در تقابل آشکار با این نگرش ایستا و فراذهنی، بر این ایده استوار است که زمان نه دارای ساختاری مستقل و عینی، بلکه محصول بی‌واسطه تجربه و آگاهی انسان است. در این رویکرد، زمان پدیده‌ای است که جز در آگاهی، حافظه، انتظار و روایت انسان معنا نمی‌یابد و هرگونه تلاشی برای جداسازی آن از ذهنیت شناساگر، به مسخ ماهیت آن می‌انجامد. این تلقی ذهنی و برساخته از زمان، به‌ویژه در اندیشه‌های آگوستین، برگسون، هایدگر و آرنست قابل پیگیری است و پیامدهای معرفت‌شناختی و تاریخی عمیقی به دنبال دارد.

نخستین و یکی از عمیق‌ترین بیان‌ها درباره ذهنی‌بودن زمان را در آثار آگوستین می‌یابیم. آگوستین در کتاب یازدهم اعترافات، با پرسشی فلسفی و مشهور مواجه می‌شود که زمان چیست؟ او در پاسخ می‌نویسد: اگر کسی از من نپرسد که زمان چیست، آن را می‌دانم؛ ولی اگر کسی از من بپرسد و بخواهم برایش توضیح دهم، دیگر آن را نمی‌دانم.<sup>۱</sup> از نظر آگوستین، گذشته تنها به

1. Augustine (1961), *Confessions*, Trans. R. S. Pine-Coffin, Harmondsworth: Penguin Books, Book XI, Chapter 14.p.264.

شکل حافظه وجود دارد (دیگر نیست)، آینده تنها در انتظار ما است (هنوز نیامده است) و زمان حال لحظه‌ای گذرا است که پیوسته از دست می‌رود. به تعبیر او گذشته در حافظه‌ام حضور دارد، آینده به‌عنوان انتظار و حال در گذر است؛ پس چگونه می‌توان از زمان مستقل و عینی سخن گفت؟ بدین‌سان، آگوستین زمان را محصول فعالیت ذهنی بشر و پیوندی عمیق با حافظه و انتظار می‌داند، و نه ساختاری که در خارج از ذهن مستقل باشد.

این درونی‌سازی زمان در اندیشه آگوستین، که آن را به انبساط نفس یا کشش جان<sup>۱</sup> تعبیر می‌کند، پیامدی ویرانگر برای هرگونه دوره‌بندی عینی و تقویمی دارد. اگر زمان، نه حرکت افلاک، بلکه حاصل کشش روح میان حافظه و انتظار است، پس تقسیم تاریخ به قطعات صلب و جداگانه، در واقع تحمیل مقولات مکانی بر ساحت سیال روان است. از این منظر، دوره‌بندی‌های رایج تاریخی که می‌کوشند زمان را همچون خطی ممتد و دارای نقاط برش قطعی ترسیم کنند، دچار نوعی خطای مقولاتی‌اند؛ چراکه امری کیفی و درونی را به امری کمی و بیرونی تقلیل می‌دهند. بدین‌اعتبار، آنچه ما دوران می‌نامیم، نه واقعیتی در بیرون، بلکه فرافکنی ساختار حافظه جمعی بر بی‌کرانگی زمان است؛ تلاشی است برای آنکه سیلان اضطراب‌آور شدن را در قالب نظم آرامش‌بخش بودن، منجمد سازیم.

در قرن بیستم، هانری برگسون این تلقی ذهنی از زمان را با مفهوم «دیرند»<sup>۲</sup> توسعه داد. برگسون زمان را نه یک امتداد مکانی قابل اندازه‌گیری، بلکه جریانی سیال و غیرقابل تقسیم توصیف می‌کند که فقط از راه شهود قابل تجربه است. به گفته برگسون زمان واقعی، مدت‌مندی پیوسته است که لحظاته از یکدیگر جدایی‌ناپذیر باشند و تجربه آن از طریق شهود درونی امکان‌پذیر باشد.<sup>۳</sup> برگسون بر این باور است که هرگونه تلاش برای تقسیم زمان به گذشته، حال و آینده، برآمده از برداشت نادرست مکانی و ریاضی از زمان است. او تأکید می‌کند که «لحظه‌ای که به آن می‌اندیشیم، دیگر گذشته است و در حقیقت، ادراک حال همیشه یک خاطره است».<sup>۴</sup> بنابراین، برگسون هم مانند آگوستین، زمان را نه امری عینی و همه‌شمول، بلکه تجربه‌ای ذهنی و عمیقاً وابسته به حافظه و شهود انسانی می‌داند.

1. Distention of the soul

2. Durée

3. Henri Bergson (1991), *Matter and Memory*, Trans. N. M. Paul & W. S. Palmer, New York: Zone Books, pp.170-180.

4. Ibid, p. 152.

این تمایز بنیادین میان دیرند واقعی و زمان مکانی‌شده، جهت نقد برگسون را مستقیماً متوجه بنیان‌های تاریخ‌نگاری سنتی و دوره‌بندی‌های حاصل از آن می‌کند. در نگاه برگسونی، عقل انسان برای تسلط بر واقعیت، ناگزیر است که جریان پیوسته و زنده‌ی زمان را لخته کند و آن را به لحظات ایستای جدا از هم برش دهد؛ دقیقاً همان کاری که دستگاه سینماتوگراف با حرکت انجام می‌دهد. دوره‌بندی تاریخی نیز محصول همین سازوکار تقلیل‌گرای عقل است که با خط‌کشی‌های مصنوعی میان قرون، همپوشانی و نفوذ متقابل وقایع را نادیده می‌گیرد و تاریخ را که موجودیتی زنده و ارگانیک است، به جسدی تکه‌تکه‌شده بدل می‌سازد. بنابراین، هر مرزبندی تاریخی که مدعی جدا کردن قطعی حال از گذشته باشد، در واقع خصلت انباشتی و زاینده‌ی زمان را انکار کرده و تصویری کاذب و ایستا از پویایی حیات ارائه می‌دهد.

مارتین هایدگر در کتاب بنیادین خود «هستی و زمان» (۱۹۲۷)، تحلیل فلسفی زمان را به‌شدت با هستی‌انسان (دازاین) پیوند می‌زند. از نظر هایدگر، مفهوم زمان از شیوه‌ی خاص «در-جهان-بودن» انسان سرچشمه می‌گیرد. به بیان دیگر، زمان‌مندی شرط امکان هستی انسان است، زیرا دازاین به گونه‌ای وجود دارد که آینده را پیش‌فهم کرده، از گذشته‌ی خود فراخوانده می‌شود و در زمان حال به سوی امکان‌هایش گشوده می‌شود.<sup>۱</sup> هایدگر استدلال می‌کند که زمان نه ظرفی است که دازاین در آن قرار گیرد، بلکه ساختاری است که شیوه‌ی هستی خاص دازاین آن را برمی‌سازد. به این ترتیب، در فلسفه‌ی هایدگر، زمان همواره زمانی انسانی است، زمانی که از نسبت فرد با جهان و با امکان‌های وجودی خودش پدید می‌آید. هایدگر بر این نکته تأکید دارد که گذشته، حال و آینده، ابعاد وجودی هستند که از «دل‌مشغولی‌های» انسان با هستی خود نشأت می‌گیرند و خارج از دازاین معنایی ندارند.

این تحلیل وجودی، خط بطلانی است بر همان تصور رایج که زمان را زنجیره‌ای بی‌نهایت از اکنون‌های پی‌درپی می‌پندارد که یکی پس از دیگری می‌آیند. در مقابل، اگر تاریخ‌مندی<sup>۲</sup> را خصیصه‌ی ذاتی دازاین بدانیم، آنگاه هیچ دوره‌ی تاریخی‌ای نمی‌تواند به‌مثابه گذشته‌ای تمام‌شده و بسته قلمداد شود. هر دوره‌بندی که می‌کوشد پرونده‌ی یک عصر را ببندد و آن را در بایگانی تاریخ جای دهد، در حقیقت از مواجهه‌ی اصیل با امکان‌های نهفته در آن عصر می‌گریزد. پس

1. Martin Heidegger (1962), *Being and Time*, Trans. J. Macquarrie & E. Robinson, Oxford: Basil Blackwell, pp.377.  
2. Historicity

دوره‌بندی نه یک کشف عینی، بلکه نوعی پوشانندگی است که می‌خواهد با تبدیل کردن تاریخ به توالی دوره‌ها، دلهره و مسئولیت ناشی از پرتاب‌شدگی ما در زمان را پنهان سازد. هانا آرنت نیز مفهوم زمان ذهنی و برساخته را در ارتباط با مفهوم «اکنون»<sup>۱</sup> برجسته می‌کند. او با بهره‌گیری از تمثیلی از فرانتس کافکا، وضعیت انسان در مواجهه با زمان را شرح می‌دهد: انسان میان گذشته‌ای که بر او فشار می‌آورد و آینده‌ای که مسیرش را سد کرده است، در لحظه‌ای سرنوشت‌ساز قرار گرفته است. آرنت استدلال می‌کند که «زمان حال شکافی است که گذشته و آینده در آن به یکدیگر متصل می‌شوند و تنها در این شکاف است که عمل و تصمیم انسانی معنا می‌یابد». به تعبیر آرنت، زمان حال تنها حوزه‌ای است که کنش انسانی در آن ممکن می‌شود؛ حال، نه به گذشته تقلیل می‌یابد و نه از آینده مشتق می‌شود، بلکه فضایی برای کنشگری آزاد و اخلاقی است.<sup>۲</sup> این تلقی آرنت از زمان به‌شدت با مفهوم زمان عینی و مستقل در تضاد است، زیرا او تأکید دارد که گذشته و آینده صرفاً به سبب حضور آگاهی انسانی معنا پیدا می‌کنند و هیچ عینیتی مستقل از این آگاهی ندارند.

اهمیت این شکاف در اندیشه آرنت آنجاست که نشان می‌دهد تداوم ظاهری تاریخ، توهمی بیش نیست که اغلب توسط سنت و اتوریته حفظ می‌شود. هنگامی که ریسمان سنت پاره می‌شود - وضعیتی که آرنت آن را خصیصه دوران مدرن می‌داند - انسان بدون نرده‌های محافظ در میانه این شکاف تنها می‌ماند. از این زاویه، دوره‌بندی‌های تاریخی کلان‌روایت‌گونه (مانند سیر تکاملی هگلی یا مارکسی)، در واقع تلاش‌هایی برای پُر کردن این شکاف و بخیه زدن گسست‌های زمان هستند. این دوره‌بندی‌ها می‌کوشند تا با ایجاد توهم ضرورت تاریخی، بار سنگین آزادی و آغازگری را از دوش انسان بردارند. آرنت با تأکید بر اکنون به‌عنوان لحظه حقیقت، ما را فرامی‌خواند تا به جای پناه بردن به امنیت کاذب دوره‌بندی‌های پیوسته، شجاعت زیستن در گسست‌ها و اندیشیدن به تاریخ را تجربه کنیم.

تحلیل دیدگاه‌های ناقد عینیت درباره زمان، پیامدهای عمیقی برای فهم دوره‌بندی تاریخی دارد. از منظر رویکرد ذهنی، دوره‌های تاریخی نه کشف واقعیت‌هایی عینی در گذشته، بلکه حاصل تفسیرها، روایات و شیوه‌های خاص تجربه زمان توسط انسان‌ها هستند. به تعبیر هایدن

1. Now

2. Hannah Arendt (1961), *Between Past and Future: Eight Exercises in Political Thought*, New York: Viking Press, pp. 13-14.

وایت، دوره‌بندی تاریخی اساساً ساختارهای روایی هستند که مورخان برای سامان‌بخشی به تجربه انسانی ابداع می‌کنند.<sup>۱</sup> دوره‌بندی تاریخی کلاسیک، از این منظر، دیگر نه امری مسلم و عینی، بلکه روایتی گفتمانی است که تحت تأثیر حافظه‌های جمعی، انتظارات فرهنگی و نظام‌های معنایی جوامع شکل گرفته است. بر این اساس، هرگونه ادعای عینی و همه‌شمول بودن دوره‌های تاریخی، به‌ویژه تقسیم‌بندی‌هایی نظیر عصر باستان، قرون وسطی، مدرن و نیز روایت‌های دیالکتیکی تاریخ (مانند فلسفه هگل و مارکس)، از منظر این فیلسوفان محل تردید است. تاریخ، از این دیدگاه نه ظرفی از پیش تعیین‌شده، بلکه عرصه‌ای از معناها و تفسیرهای متکثری است که انسان‌ها همواره و به‌طور مداوم آن را بازتولید و بازتعریف می‌کنند. به این معنا، دوره‌بندی تاریخی دیگر عملی خشی و بی‌طرف نیست؛ بلکه کنشی معنادار است که از طریق آن هویت‌ها، ارزش‌ها و قدرت‌ها مشروعیت می‌یابند یا به حاشیه رانده می‌شوند. بدین ترتیب، نگاه ذهنی به زمان، افق‌های جدیدی را برای نقد فلسفی و تبارشناختی تاریخ‌نگاری فراهم می‌سازد و تاریخ را از حیطه حقیقی عینی به قلمرو روایت‌ها و گفتمان‌ها سوق می‌دهد.

پیامد ناگزیر این چرخش از زمان تقویمی به زمان روایی، ما را در برابر پرسشی بنیادین و گریزناپذیر قرار می‌دهد: اگر دوره‌بندی‌های تاریخی نه حقایق ازلی و مکشوف، بلکه برساخت‌هایی فرهنگی و زمینه‌مند هستند، پس نظام مسلط دوره‌بندی کنونی محصول کدامین اراده و کدامین جغرافیای معرفتی است؟ اینجاست که بحث از ساحت پدیدارشناسی زمان فراتر می‌رود و مستقیماً به قلمرو سیاست حقیقت گام می‌گذارد. پذیرش ماهیت برساختی زمان، نقاب بی‌طرفی علمی را از چهره مدلهای کلاسیک تاریخ‌نگاری کنار می‌زند و این شبهه موجه را پیش می‌کشد که شاید آنچه تحت عنوان سیر طبیعی و تکاملی تاریخ به ما عرضه شده، درواقع تعمیم خشونت‌بار تجربه انسان غربی بر کلیت تاریخ جهان بوده است. بدین‌سان، زمینه نظری برای گذار از تحلیل ماهیت زمان به نقد تبارشناختی تاریخ فراهم می‌گردد؛ نقدی که دیگر نمی‌پرسد زمان چیست؛ بلکه می‌پرسد این زمان خاص چگونه و با چه اهدافی بر تاریخ تحمیل شده است؟ و می‌کوشد نشان دهد که چگونه این قالب‌های زمانی، فراتر از ابزارهایی صرفاً برای سنجش گذشته، به استراتژی‌هایی کارآمد برای غیریت‌سازی، حذف صداهای حاشیه‌ای و تثبیت هژمونی غرب بدل شده‌اند.

1. White, *ibid*, pp. 1-4.

## ۲. نقد تبارشناسانه دوره‌بندی تاریخی کلاسیک

دوره‌بندی تاریخی، به‌عنوان روشی برای فهم و ساماندهی گذشته، از دوران باستان تا عصر حاضر همواره با رویکردها و مفروضات متفاوتی شکل گرفته است. در سنت کلاسیک فلسفی و تاریخی غرب، تقسیم تاریخ به دوره‌های مشخص عموماً مبتنی بر نگرش‌های غایت‌شناختی و اروپامحور بوده است. این نگرش، نخست در اسطوره‌شناسی یونان باستان ریشه دارد، در الهیات مسیحی قرون وسطا تثبیت می‌شود و در نهایت در عصر مدرن و روشنگری به شکل‌های فلسفی-تاریخی روشنی درمی‌آید. در این بخش، ابتدا خطوط اصلی دوره‌بندی تاریخی کلاسیک را از هسیود<sup>۱</sup> تا کریستوف سلاریوس<sup>۲</sup> و هگل تبیین می‌کنیم، و سپس با استفاده از نقدهای تبارشناختی و فلسفی نیچه، کارل لوویت و ادوارد سعید، به واکاوی و نقد مفروضات غایت‌شناختی و اروپامحور این دوره‌بندی‌ها می‌پردازیم.

هسیود شاعر و متفکر یونان باستان در قرن هشتم پیش از میلاد، یکی از نخستین نمونه‌های دوره‌بندی تاریخی را ارائه می‌کند. او در کتاب «کارها و روزها»، تاریخ بشری را به پنج عصر یا دوره تقسیم می‌کند: «عصر طلایی» که دوران زندگی سعادت‌مندان و نزدیک به خدایان بود؛ «عصر نقره‌ای» که کاهش فضایل اخلاقی و بی‌احترامی به خدایان آغاز شد؛ «عصر برنزی» دوران افزایش خشونت‌ها و جنگ‌ها؛ «عصر قهرمانان» که عصر جنگ‌های حماسی و اسطوره‌ای بود؛ و در نهایت، «عصر آهن» که به باور هسیود، عصر فساد اخلاقی، رنج و بی‌عدالتی است.<sup>۳</sup> این تقسیم‌بندی، آشکارا نمایانگر دیدگاهی چرخه‌ای و اخلاقی به تاریخ است که روندی نزولی و رو به زوال را نشان می‌دهد و در عین حال از نوعی گذر از دوران سعادت به دوران رنج حکایت دارد. اهمیت بنیادین روایت هسیود در این نکته نهفته است که او زمان را نه بستر شدن و تکامل، بلکه عرصه گسست و هبوط معنا می‌کند. در این هستی‌شناسی بدبینانه، تاریخ چیزی جز فاصله‌گیری تدریجی بشر از حقیقت مثالی (عصر طلایی) نیست. دوره‌بندی او در واقع نوعی آسیب‌شناسی زمان است که نشان می‌دهد چگونه با گذشت ادوار، فن و صنعت و کار جایگزین حضور و بی‌واسطگی می‌شوند. از این رو، عصر آهن تنها یک دوره زمانی نیست؛ بلکه وضعیتی

1. Hesiod

2. Christoph Cellarius

3. Hesiod (2008), *Works and Days*, Trans. G. W. Most, Cambridge, MA: Harvard University Press, pp.109-201.

وجودی است که در آن انسان در چنبره ضرورت کار و رنج گرفتار آمده است. بدین‌سان، دوره‌بندی هسیود نخستین تلاش بشر برای فهم تاریخ به‌مثابه فرایندی رو به زوال است که در آن هر نوبی لزوماً بدتر از کهنه است؛ دیدگاهی که دقیقاً در نقطه مقابل باور مدرن به پیشرفت قرار می‌گیرد.

با ظهور مسیحیت در قرون وسطا، دیدگاه اخلاقی و اسطوره‌ای هسیودی جای خود را به نگرشی دینی و الهیاتی می‌دهد. آگوستین در کتاب شهر خدا (حدود ۴۲۶م.) و در نظریه مشهور شش عصر جهان تاریخ را به شش دوره تقسیم می‌کند که هر یک متناظر با دوره‌ای از روایت کتاب مقدس است: از آدم تا نوح، از نوح تا ابراهیم، از ابراهیم تا داوود، از داوود تا اسارت بابلی، از اسارت بابلی تا تولد مسیح، و از مسیح تا عصر خودش. این تقسیم‌بندی خطی و هدفمند از تاریخ، بیانگر غایتی الهیاتی است که تاریخ را مسیری از پیش تعیین‌شده و معنادار در نظر می‌گیرد و در نهایت به ظهور منجی (مسیح) ختم می‌شود.<sup>۱</sup> با این صورت‌بندی، آگوستین زمان دوری و تکرارپذیری یونانی<sup>۲</sup> را به نفع زمان خطی و رستگاری‌بخش<sup>۳</sup> کنار می‌گذارد. در این پارادایم، تاریخ دیگر تکرار بیهوده وقایع نیست، بلکه درامی الهی با آغازی مشخص (هبوط) و انجامی قطعی (روز داوری) است. مفهوم شش عصر، تاریخ را به یک تعلیق طولانی بدل می‌کند؛ تعلیقی میان گناه نخستین و رستگاری نهایی. اهمیت فلسفی این تقسیم‌بندی در آن است که معنای هر دوره، نه در درون آن، بلکه در نسبتی که با غایت تاریخ برقرار می‌کند، فهمیده می‌شود. آگوستین با قرار دادن عصر حاضر در دوران ششم (کهنسالی جهان)، تاریخ را به زمانی برای انتظار مبدل می‌کند؛ انتظاری فعال برای فرارسیدن روز هفتم یا همان سبت ابدی که در آن زمان متوقف شده است.

در عصر روشنگری نیز کریستوف سلاریوس (۱۶۳۸-۱۷۰۷م.)، تاریخ‌نگار آلمانی، با معرفی تقسیم سه‌گانه تاریخ به دوران باستان، قرون وسطا و دوران جدید (مدرن)، مبنایی برای تاریخ‌نگاری مدرن غربی فراهم آورد. سلاریوس در کتاب خود، تاریخ جهانی، سقوط امپراتوری روم غربی (۴۷۶م.) و سقوط قسطنطنیه (۱۴۵۳م.) را به‌عنوان نقاط عطفی برای تقسیم‌بندی تاریخ معرفی

- 
1. Augustine (1998), *The City of God*, ed. and trans. R. W. Dyson, Cambridge: Cambridge University Press, pp. 1180-82.
  2. cyclical time
  3. linear salvation history

کرد. این تقسیم‌بندی سه گانه به سرعت در تاریخ‌نگاری اروپا به معیاری مسلط بدل شد و نقش مهمی در تقویت نگاه اروپامحور به تاریخ جهانی ایفا کرد. براساس این نگاه، اروپا به عنوان مرکز تحول تاریخی معرفی شده و جوامع دیگر به عنوان حاشیه‌هایی در تاریخ اروپا تلقی شدند. این تقسیم‌بندی سه گانه، لحظه تولد آگاهی تاریخی مدرن است که هویت خود را از طریق غیریت‌سازی با گذشته تعریف می‌کند. سلاویوس با ابداع مفهوم قرون وسطا به مثابه یک میان‌پرده تاریک، میان شکوه باستان و روشنایی دوران جدید، زمان را ارزش‌گذاری می‌کند. در این منطق، دوران مدرن تنها یک بازه زمانی نیست، بلکه یک کیفیت جدید است؛ دورانی که خود معیار سنجش تمام تاریخ است. این برش تاریخی، اروپا را به سوژه انحصاری تاریخ بدل می‌کند که توانسته است از تاریکی سنت عبور کند و به بلوغ عقلی برسد. بنابراین، دوره‌بندی سلاویوس، زیربنای ایدئولوژیک اروپامحوری را می‌سازد؛ جایی که تاریخ واقعی تنها در غرب رخ می‌دهد و سایر جهان یا در گذشته مانده‌اند و یا باید منتظر بمانند تا توسط غرب به درون زمان جدید فراخوانده شوند.

هگل در قرن نوزدهم این دوره‌بندی کلاسیک را به صورت فلسفی و غایت‌شناختی گسترش داد. او در فلسفه تاریخ، تاریخ جهان را به صورت روندی خطی و دیالکتیکی تصویر کرد که در آن روح جهانی به سوی خودآگاهی کامل و تحقق آزادی حرکت می‌کند.<sup>۱</sup> به باور هگل، هر دوره تاریخی (شرقی، یونانی، رومی، ژرمنی)، مرحله‌ای ضروری در پیشرفت خودآگاهی روح جهانی به‌شمار می‌رود. در این تقسیم‌بندی، اروپا و مدرنیته به اوج تاریخ بشر تبدیل شده و جوامع دیگر صرفاً مراحل مقدماتی یا ناتمام این مسیر تکاملی قلمداد می‌شوند. بدین‌سان، هگل دوره‌بندی تاریخی را به سطح پدیدارشناسی روح ارتقاء می‌دهد. در نظام فکری او تاریخ محکمه‌ای است که در آن عقل جهانی حکم می‌راند. حرکت خورشید تاریخ از شرق به غرب، استعاره‌ای است از حرکت روح از در-خود-بودگی (طبیعت‌گونه‌گی) به برای-خود-بودگی (آگاهی مطلق). از این منظر، هر دوره‌ی تاریخی تجسد یک اصل خاص است که باید به‌طور کامل محقق شود و سپس نفی گردد تا راه برای مرحله بالاتر گشوده شود. دوره‌بندی هگل، در نهایت به نوعی خشونت متافیزیکی می‌انجامد؛ زیرا هر تمدن یا فرهنگی را که در مسیر این دیالکتیک ضروری قرار نگیرد (مانند آفریقا یا آمریکای پیشاکلمبی)، به عنوان امری غیرتاریخی و فاقد روح، از دایره

1. Hegel, *ibid*, pp. 28-30.

زمان معنادار بیرون می‌راند و آنها را محکوم به سکوت در حاشیهٔ تاریخ غرب می‌کند. این تلقی از دوره‌بندی تاریخی به مرور مورد تردیدهای جدی قرار می‌گیرد. نیچه یکی از نخستین متفکرانی است که نقد تبارشناختی خود را به ایدهٔ دوره‌بندی تاریخی کلاسیک وارد می‌کند. در کتاب تبارشناسی اخلاق، نیچه نشان می‌دهد که روایت‌های تاریخی ظاهراً طبیعی و عینی، اغلب پوششی برای ارادهٔ معطوف به قدرت هستند و ریشه در نیاز انسان‌ها به سلطه و معنا دارند.<sup>۱</sup> نیچه به صراحت می‌گوید هیچ حقیقت تاریخی وجود ندارد؛ آنچه هست تنها تفسیرها و روایت‌ها هستند. به تعبیر نیچه، دوره‌بندی تاریخی چیزی جز ساختگی گفتمانی نیست که قدرت‌ها و ارزش‌های مسلط در هر دورهٔ تاریخی آن را برای مشروعیت‌بخشی به خود برساخته‌اند. بدین ترتیب، نیچه تلقی دوره‌بندی تاریخی به‌مثابه امری عینی و طبیعی را شدیداً زیر سؤال می‌برد. کارل لوویت نیز در کتاب مهم خود *معنا در تاریخ* (۱۹۴۹م)، به نقد فلسفهٔ تاریخ مدرن، به‌ویژه فلسفهٔ تاریخ هگل و مارکس می‌پردازد. نیچه با تمایز نهادن میان منشأ<sup>۲</sup> به‌عنوان امری ثابت و مقدس و تبار<sup>۳</sup> به‌مثابه فضایی از نزاع و گسست، نشان می‌دهد که آنچه ما وحدت یک دورهٔ تاریخی می‌نامیم، تنها توهمی است که پس از غلبهٔ یک نیرو بر سایر نیروها ایجاد می‌شود. در نگاه او، تاریخ صحنهٔ تحقق عقل یا پیشرفت اخلاقی نیست، بلکه عرصهٔ بازی بی‌پایان اراده‌های معطوف به قدرت است که هر یک می‌کوشند تفسیر خود را بر واقعیت تحمیل کنند. بنابراین، هر نظام دوره‌بندی در ذات خود نوعی اعمال سلطه و تلاشی است برای تثبیت یک تفسیر خاص و فراموش کردن خشونت‌هایی که در پس تأسیس آن تفسیر نهفته است. از این منظر، مورخ تبارشناس وظیفه دارد تا به جای جست‌وجوی معنایی واحد در یک عصر، به کالبدشکافی مبارزاتی بپردازد که در زیر پوستهٔ آرام آن دوره در جریان بوده است؛ مبارزاتی که در نهایت تعیین کرده‌اند کدام خیر و کدام شر باید بر حافظهٔ تاریخی حک شوند و کدام روایت باید به عنوان حقیقت آن دوران پذیرفته شود.

به روشی دیگر، لوویت معتقد است که دوره‌بندی تاریخی کلاسیک مدرن، در حقیقت مفاهیم سکولاریزه شدهٔ فرجام‌شناختی مسیحی است. او به روشنی می‌نویسد فلسفهٔ تاریخ مدرن

- 
1. Friedrich Nietzsche (1998), *On the Genealogy of Morality* (M. Clark & A. J. Swensen, Trans.). Indianapolis, IN: Hackett Publishing Company, pp.51-53.
  2. Origin
  3. Descent

چیزی جز الهیات مسیحی نیست که در لباس عقل‌گرایی و روشنگری ظاهر شده است.<sup>۱</sup> به بیان لوویت، باور به پیشرفت تاریخی خطی و جهت‌دار، میراثی از فرجام‌شناسی مسیحی است که در قالب سکولار دوباره احیا شده است. این نگرش، تاریخ را همچون مسیری هدفمند به سوی غایتی مشخص و اروپایی معرفی می‌کند و به‌طور ضمنی مشروعیت‌بخش سلطهٔ اروپایی در عرصهٔ جهانی است. نقد رادیکال لوویت، پرده از بحران مشروعیت عصر مدرن برمی‌دارد و نشان می‌دهد که انسان مدرن، با حذف خدا، تکیه‌گاه اصلی امید به آینده را از دست داده، اما همچنان می‌کوشد تا ساختار انتظار و رستگاری را در قالب مفاهیمی چون پیشرفت تکنولوژیک یا انقلاب اجتماعی حفظ کند. لوویت استدلال می‌کند که تاریخ سکولار به خودی خود فاقد جهت و غایت است و تنها رخدادهایی کور و پی‌درپی را شامل می‌شود. بنابراین، تلاش فلسفه‌های تاریخ مدرن برای ترسیم دوره‌بندی‌هایی که به یک پایان خوش یا آرمان‌شهر زمینی ختم می‌شوند، نوعی غضب الهیات است. در نگاه او، دوره‌بندی‌های مبتنی بر پیشرفت، نه برآمده از منطق علمی، بلکه حاصل نوعی ایمان تحریف‌شده‌اند؛ ایمانی که می‌خواهد رستگاری را نه در فراسوی تاریخ (آن‌گونه که مسیحیت وعده می‌داد)، بلکه در انتهای همین زمان خطی و توسط انسان محقق سازد و بدین‌سان، بار سنگین معنابخشی به هستی را بر دوش ناتوان تاریخ می‌گذارد.

نقد تبارشناسانهٔ دوره‌بندی تاریخی کلاسیک، به‌ویژه از منظر نیچه و لوویت، مسیر را برای نقدی عمیق‌تر و دقیق‌تر به‌دست متفکر پسااستعماری، ادوارد سعید باز می‌کند. سعید، نقد خود را بر مفهوم اروپامحوری در دوره‌بندی‌های تاریخی غربی متمرکز می‌سازد. از نگاه سعید، دوره‌بندی تاریخی کلاسیک صرفاً محصولی فرهنگی و سیاسی نیست، بلکه ابزار معرفتی قدرتمندی است که به‌شکلی نظام‌مند، دیگری<sup>۲</sup> را تولید و بازتولید کرده و موجب تثبیت سلطه و هژمونی فرهنگی غرب شده است. سعید در اثر بنیادین خود، شرق‌شناسی<sup>۳</sup> نشان می‌دهد که چگونه اروپا در دوره‌بندی تاریخی کلاسیک، تاریخ جهان را به‌گونه‌ای سازمان‌دهی کرده است که در آن، غرب و اروپا به‌مثابه سوژهٔ تاریخی یا مرکز تاریخ ظاهر شده و سایر جوامع، به‌ویژه جوامع شرقی و غیراروپایی، در جایگاه ابژه یا حاشیهٔ تاریخ قرار گرفته‌اند. او به‌طور خاص به تقسیم‌بندی سه‌گانه‌ای که از دوران سلاویوس در غرب تثبیت شده است اشاره می‌کند و آن را از جمله

1. Lowith, *ibid*, pp.1-19.

2. Other

3. Orientalism

سازوکارهای اصلی در تثبیت سلطه فرهنگی اروپا می‌داند. سعید تأکید می‌کند که این تقسیم‌بندی سه گانه (باستان، قرون وسطا، مدرن) به گونه‌ای است که اروپا را نقطه آغاز و اوج تاریخ قلمداد کرده و تمدن‌های دیگر را به منزله مراحل ناقص و عقب‌مانده تاریخ جهان، بازنمایی می‌کند. به باور سعید، دوره‌بندی تاریخی غربی، از طریق ایجاد گسست‌های تاریخی مشخص، زمینه را برای غیریت‌سازی<sup>۱</sup> فرهنگی و جغرافیایی فراهم می‌سازد. اروپا در این دوره‌بندی به مرکز جهان بدل شده و تاریخ اروپا معادل با تاریخ جهانی فرض می‌گردد؛ درحالی‌که جوامع غیراروپایی تنها در نسبت با این مرکزیت معنا می‌یابند و تاریخ آنها در بهترین حالت به‌عنوان حاشیه‌ای برای تاریخ واقعی و اروپایی تلقی می‌شود. سعید به صراحت می‌نویسد: شرق‌شناسی نه صرفاً دانشی درباره شرق، بلکه گفتمانی است که در آن اروپا خود را به‌عنوان معیار تاریخ، تمدن و فرهنگ تعریف می‌کند و شرق به‌عنوان ابژه‌ای است که در بهترین حالت، تنها می‌تواند خود را با غرب منطبق سازد. این رویکرد تبارشناختی سعید نشان می‌دهد که دوره‌بندی تاریخی کلاسیک نه فقط یک شیوه خنثی برای فهم تاریخ، بلکه ابزاری برای شکل دادن به آگاهی تاریخی و فرهنگی و مشروعیت‌بخشی به سلطه و استعمار اروپایی بوده است. به این معنا، دوره‌بندی تاریخی کلاسیک نوعی خشونت معرفت‌شناختی محسوب می‌شود که از طریق آن، جوامع غیرغربی در چارچوب‌های مفهومی اروپامحور قرار گرفته و هویت‌ها و تجربه‌های تاریخی متفاوت آنها نادیده گرفته یا سرکوب می‌شود. نقد سعید، به‌طور ویژه، نشان می‌دهد که هرگونه ادعای عینیت در دوره‌بندی‌های تاریخی غربی، پوششی برای اعمال قدرت و تحمیل سلطه فرهنگی بوده است. از منظر سیاسی نیز نقد سعید نشان می‌دهد که دوره‌بندی تاریخی غربی، نه تنها گفتمانی معرفت‌شناختی، بلکه گفتمانی سیاسی-استعماری است که نقشی محوری در تثبیت فرادستی فرهنگی و سیاسی غرب ایفا کرده است. اروپا به‌واسطه این دوره‌بندی تاریخی، قادر شد تاریخ و فرهنگ خود را به‌عنوان الگوی جهانی پیشرفت معرفی کند و سایر جوامع را به‌عنوان عقب‌مانده، بدوی و نیازمند هدایت بازنمایی کند.<sup>۲</sup> در نتیجه، دوره‌بندی تاریخی اروپامحور، یکی از ابزارهای مهم در مشروعیت‌بخشی به استعمار و سلطه سیاسی غرب بوده است.

بدین ترتیب می‌توان گفت که از منظر فلسفی، نقدهای نیچه، لوویت و سعید، بنیان‌های

1. Othering

2. Edward Said (1978), *Orientalism*, New York: Pantheon Books, pp. 1-9.

معرفت‌شناختی دوره‌بندی تاریخی کلاسیک را به شدت متزلزل کرده‌اند. این نقدها نشان داده‌اند که تقسیم تاریخ به دوره‌هایی به‌ظاهر مشخص و عینی، نه تنها امری طبیعی و همه‌شمول نیست، بلکه به‌شکلی عمیق به مفروضات فرهنگی، تاریخی و سیاسی خاص جوامع وابسته است. دوره‌بندی تاریخی، بدین ترتیب، نه بازنمایی زمان واقعی، بلکه بازنمایی نظامی از قدرت و دانش است که در آن روایت‌های خاصی از گذشته مشروعیت می‌یابند و روایت‌های دیگر کنار گذاشته می‌شوند. پیامدهای معرفت‌شناختی این نقد تبارشناختی نیز قابل توجه است. با زیر سؤال رفتن ادعای همه‌شمولی و عینیت دوره‌بندی تاریخی کلاسیک، مفهوم تاریخ به‌مثابه روایتی یک‌دست و پیشرفت خطی از اساس فرو می‌پاشد. این نقدهای تبارشناختی، در نهایت، زمینه را برای پیشنهاد جایگزینی اساسی در نحوهٔ درک و دوره‌بندی تاریخ، فاصله‌گیری از تاریخ تک‌صدا، خطی و اروپامحور و پشتیبانی از تاریخ‌نگاری متکثر و چندصدا فراهم می‌کنند. سستی از تاریخ‌نگاری که در آن تجارب متنوع انسانی، هویت‌های گوناگون و روایت‌های متفاوت تاریخ به رسمیت شناخته شوند و تاریخ‌های متکثر جایگزین تاریخ جهانی و تک‌صدا شوند تا از خشونت معرفت‌شناختی که در دوره‌بندی‌های تاریخی کلاسیک نهفته است، فاصله گرفته شود.<sup>۱</sup>

هم‌افزایی این نقدهای سه‌گانهٔ تبارشناختی، ما را به نقطه‌ای بی‌بازگشت در فهم فلسفی تاریخ می‌رساند. نیچه با افشای ارادهٔ معطوف به قدرت در پس نقاب حقیقت‌جویی، لوویت با برملا کردن الهیات پنهان در پس نقاب عقلانیت مدرن، و سعید با آشکارسازی جغرافیای سلطه در پس نقاب جهان‌شمولی، در مجموع بنیان‌های معرفتی دوره‌بندی کلاسیک را فرو می‌ریزند. این تحلیل‌ها نشان می‌دهند که تاریخ، آن‌گونه که در سنت متافیزیکی غرب ترسیم شده است، نه آینه‌ای شفاف در برابر گذشته، بلکه عرصه‌ای غبارآلود از سیاست حقیقت است؛ میدانی که در آن، ادعای عینیت خود بزرگ‌ترین استراتژی برای پنهان‌سازی خشونت گفتمانی است. دوره‌بندی‌های تاریخی رایج، در این پرتو دیگر نه ابزارهایی بی‌طرف برای اندازه‌گیری زمان، بلکه تکنیک‌های انضباطی قدرتمندی هستند که با تقطیع خاص زمان، سوژه‌ها را دسته‌بندی، سلسله‌مراتب تمدنی را تثبیت و دیگری را در پستوی عقب‌ماندگی یا پیشا-مدرن حبس می‌کنند. بنابراین، وظیفهٔ مبرم فلسفه‌ورزی معاصر، نه ترمیم این بنای ترک‌خورده، بلکه تبارشناسی مداوم آن و واسازی

1. Dipesh Chakrabarty (2000), *Provincializing Europe: Postcolonial Thought and Historical Difference*. Princeton, NJ: Princeton University Press, pp.6-16.

پیش‌فرض‌هایی است که زمان را به ابزار سلطه بدل کرده‌اند. این ضرورت‌گريزناپذیر برای عبور از تاریخ‌نگاری تک‌صدا و سلطه‌گر، ما را به سوی افق‌های نوینی رهنمون می‌سازد که در فلسفه انتقادی تاریخ و رویکردهای جایگزین آن تبلور یافته است؛ رویکردهایی که می‌کوشند با به رسمیت شناختن کثرت هستی‌شناختی زمان، امکان ظهور تاریخ‌های خاموش و روایت‌های سرکوب‌شده را فراهم آورند.

### ۳. فلسفه انتقادی تاریخ و پیشنهاد رویکردی جایگزین

فلسفه انتقادی تاریخ، در تمایز بنیادین با فلسفه نظری تاریخ (که در پی کشف قوانین کلی، طرحی الهی یا غایتی ضروری در حرکت جهان بود)، پرسش خود را نه بر چستی رخدادها، بلکه بر شرایط امکان شناخت تاریخی متمرکز می‌سازد. این رویکرد، با تعلیق باور خام به شفافیت گذشته، تاریخ را نه بازتاب آینه‌وار واقعیت سپری‌شده، بلکه برساختی معرفتی و میان‌ذهنی می‌داند که همواره از افق زمان حال و با وساطت ابزارهای زبانی و مفهومی مورخ شکل می‌گیرد. در این مقام، فلسفه انتقادی تاریخ به جای جست‌وجوی معنایی پنهان در بطن حوادث، به واکاوی پیش‌فرض‌ها، مقولات و ساختارهای روایی می‌پردازد که امکان تبدیل گذشته بی‌شکل به تاریخ معنادار را فراهم آورده‌اند. این چرخش معرفتی، راه را برای پرسشگری از بدیهیات تاریخ‌نگاری سنتی هموار می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه مفاهیمی نظیر عینیت، توالی و به‌ویژه دوره‌بندی، بیش از آنکه خصیلت ذاتی زمان باشند، مقولاتی تنظیم‌گر برای انضباط‌بخشی به حافظهٔ جمعی بوده‌اند.

نقد‌های تبارشناختی و فلسفی صورت گرفته توسط متفکرانی چون نیچه، لویوت و ادوارد سعید نشان دادند که دوره‌بندی تاریخی کلاسیک نه فقط یک ساختار توصیفی ساده برای فهم گذشته، بلکه ابزاری نیرومند برای تثبیت و مشروعیت‌بخشی به گفتمان‌های سلطه‌گر و اروپامحور بوده است. در واکنش به این نقدها، فلسفه انتقادی تاریخ در قرن بیستم به دنبال شیوه‌هایی متفاوت برای تبیین تاریخ، زمان و دوره‌بندی‌های تاریخی برآمد. این رویکرد انتقادی، به‌ویژه در اندیشه‌های متفکرانی چون فرنان برودل، میشل فوکو، هایدن وایت، تبلور یافت و مسیری تازه برای بازاندیشی دربارهٔ مفاهیمی چون زمان، گسست‌های تاریخی و کثرت‌گرایی روایی در تاریخ‌نگاری باز کرد؛ مسیری که با بصیرت‌های لویناس و آرنه همراه شد و در نهایت شاید به منسجم‌ترین شکل در

آرای مانزولو صورت‌بندی شد.

فوکو، یکی از مؤثرترین نقدهای فلسفی را به تاریخ‌نگاری سنتی ارائه داده است. او با رویکرد تبارشناسانه<sup>۱</sup> و دیرینه‌شناسانه<sup>۲</sup> نشان می‌دهد که تاریخ نه توالی پیوسته‌ای از رویدادها، بلکه عرصه‌ای از گسست‌ها، تغییرات ناگهانی و تحولات بنیادین است که در ساختارهای گفتمانی و نظام‌های معرفتی هر دوره رخ می‌دهند.<sup>۳</sup> به بیان دقیق‌تر، فوکو دوره‌بندی تاریخی را نه بازنمایی روندی عینی، بلکه تبلور گفتمان‌ها و روابط قدرتی می‌داند که هر عصری برای مشروعیت‌بخشی به خود به کار می‌گیرد. فوکو بر این نکته تأکید دارد که تاریخ نه روایت پیوسته و تک‌خطی، بلکه مجموعه‌ای از ایستگاه‌ها یا نظام‌های معرفتی است که در لحظات مشخص تاریخی شکل می‌گیرند و به همان میزان که امکانی برای شناخت فراهم می‌کنند، محدوده‌ها و مرزهای آن را نیز تعیین می‌کنند. او تأکید دارد که هر ایستگاه، مجموعه‌ای از گزاره‌ها، مفاهیم، و روابط قدرت را ایجاد می‌کند که دانش تاریخی و امکان درک ما از گذشته را شکل می‌دهد.<sup>۴</sup> از دید فوکو، وظیفه مورخ یا فیلسوف تاریخ، بازسازی روایتی منسجم و پیوسته از گذشته نیست، بلکه تحلیل و آشکارسازی گسست‌ها، تضادها و روابط قدرتی است که در پس روایت‌های مسلط تاریخی قرار گرفته‌اند. از نظر او، آنچه باید تحلیل شود، نه تاریخ خطی و پیوسته، بلکه تاریخ به‌مناب‌ها میدان‌نبردی است که در آن گفتمان‌ها و قدرت‌ها برای تثبیت مشروعیت خود می‌جنگند.<sup>۵</sup> این رویکرد تبارشناختی فوکو، ابزار نظری بسیار قدرتمندی برای تحلیل و نقد دوره‌بندی تاریخی کلاسیک فراهم می‌کند. از این منظر، دوره‌هایی همچون قرون وسطا یا رنسانس، دیگر اموری طبیعی و بدیهی نیستند؛ بلکه بازتاب‌دهنده نظام‌های گفتمانی و روابط قدرت خاصی‌اند که به تاریخ شکلی خاص می‌بخشند و از این طریق، هویت‌های تاریخی را تولید و بازتولید می‌کنند. تاریخ، با تفسیری فوکویی، عرصه‌ای است که در آن، قدرت و دانش به‌شکلی بی‌پایه، در هم تنیده‌اند و مورخ باید درصدد آشکارسازی این درهم‌تنیدگی و نقد آن باشد.

هایدن وایت، تاریخ‌نگار و فیلسوف معاصر، روایتی انتقادی و فلسفی از تاریخ‌نگاری ارائه می‌دهد که عمیقاً با رویکرد تبارشناختی فوکو همسو است. وایت استدلال می‌کند که هر گونه

1. Genealogy

2. Archaeology

3. Michel Foucault (1972), *the Archaeology of Knowledge*, Trans. A. M. Sheridan Smith, New York: Pantheon Books, pp. 3-17 and pp. 30-32.

4. Foucault, *ibid*, pp.43-45.

5. Foucault, *ibid*, pp.81-82.

تاریخننگاری، در ذات خود کنش روایت‌سازی است؛ به این معنا که مورخان هرگز به‌سادگی گذشته را گزارش نمی‌کنند، بلکه همواره از طریق الگوهای روایی خاصی (نظیر تراژدی، کمدی یا حماسه)، آن را بازسازی و معنا می‌بخشند.<sup>۱</sup> وایت تأکید دارد که تاریخ به‌عنوان روایت، همواره به‌صورت متنی برساخته شده است و آنچه مورخان ارائه می‌دهند، نه بازنمایی ساده گذشته، بلکه تفسیرهایی است که در قالب ساختارهای روایی معنا می‌یابند. رویکرد انتقادی وایت به تاریخ‌نگاری، این نکته را روشن می‌کند که دوره‌بندی تاریخی نیز یکی از همین ساختارهای روایی است که مورخان برای سامان‌بخشی به تجربه تاریخی استفاده می‌کنند. به عبارت دیگر، دوره‌های تاریخی نه داده‌های عینی، بلکه روایت‌های خاصی هستند که مورخان در چارچوب فرهنگ، انتظارات و نظام‌های معنایی خود بر تاریخ تحمیل کرده‌اند. این تحلیل، هرگونه ادعای عینیت و بی‌طرفی را در تاریخ‌نگاری سنتی به چالش می‌کشد و ما را به بازاندیشی در ساختارهای روایت تاریخی دعوت می‌کند.

اهمیت رادیکال فرا-تاریخ<sup>۲</sup> در اندیشه وایت آنجاست که نشان می‌دهد مورخ پیش از آنکه با اسناد و داده‌ها مواجه شود، میدان تاریخی را در ذهن خویش پیش‌تصویرگری<sup>۳</sup> کرده است؛ بدین معنا که او پیش از هرگونه تحلیل علمی، نخست طی یک عمل شاعرانه و پیشاشناختی، تعیین می‌کند که رویدادها را در چه قالبی (تراژیک، کمیک و...) ببیند. این بدان معناست که دوره‌بندی‌های تاریخی، بیش از آنکه حاصل استخراج داده‌های تاریخی باشند، نتیجه فرآیند پیرنگ‌بندی<sup>۴</sup> - یعنی تبدیل وقایع پراکنده و بی‌ارتباط به داستانی منسجم با آغاز، میانه و پایان -

1. White, ibid, pp.82-83.

2. Metahistory

3. Prefiguration

4. Emplotment

پیرنگ: واژه‌ای مرکب از دو جزء پی (به معنای شالوده، بنیاد و اساس) و رنگ (به معنای طرح و نقش) است. در لغت‌نامه دهخدا و فرهنگ فارسی معین این واژه به معنای طرح مقدماتی و خطوط کمرنگ و اولیه‌ای آمده است که نقاشان یا معماران پیش از آغاز کار اصلی بر روی بوم یا زمین ترسیم می‌کنند تا استخوان‌بندی اثر مشخص شود. در اصطلاح نقد ادبی و روایت‌شناسی، پیرنگ به‌عنوان معادل فارسی دقیق برای واژه انگلیسی "Plot" پذیرفته شده است و به ساختار منطقی و نظام‌مند وقایع در یک روایت اطلاق می‌شود که بر روابط علی و معلولی استوار است. ای. ام. فورستر در تمایز مشهور خود میان داستان (Story) و پیرنگ، توضیح می‌دهد که داستان صرفاً نقل توالی زمانی رویدادهاست (مثلاً: شاه مرد و سپس ملکه مرد)؛ اما پیرنگ بر چرایی و پیوند علیت میان آنها تمرکز دارد (مثلاً: شاه مرد و ملکه به دلیل اندوه جان سپرد). در نظریه تاریخ هایدن وایت، مفهوم پیرنگ‌بندی نیز ناظر به همین معناست و به فرایندی اشاره دارد که طی آن مورخ، رخداد‌های پراکنده تاریخی را در قالب یک طرح داستانی معنادار (تراژدی، کمدی و...) سازمان‌دهی می‌کند.

و توسل به صناعات ادبی<sup>۱</sup> یا همان مجازهای چهارگانهٔ زبانی (استعاره، مجاز مرسل، کنایه و...) هستند. برای نمونه، وقتی مورخی دوره‌ای را رنسانس می‌نامد، در واقع، وقایع را در قالب پیرنگ کم‌دی (به معنای کلاسیک آن، یعنی حرکت از تضاد به سوی هارمونی و آشتی نهایی) سامان داده است، و هنگامی که دوره‌ای را عصر تاریکی می‌خواند، در حال خلق یک تراژدی (سقوط و زوال) یا هجو (نگاه آبرونیک به پوچی امیدهای بشری) است. بنابراین، وایت پرده از این راز برمی‌دارد که دوره‌بندی تاریخی، نه یک عمل معرفت‌شناختی محض و مبتنی بر کشف واقعیت، بلکه کنشی زیباشناختی و برساخت‌گرایانه است. در این چارچوب، نزاع بر سر آغاز و پایان یک دوره، نه دعوایی بر سر حقیقت رخدادها، بلکه رقابتی میان استراتژی‌های روایی است که هر یک می‌کوشند تا با تحمیل فرمی ادبی بر مادهٔ خام تاریخ، به آن معنایی اخلاقی و سیاسی ببخشند.

پیش از فوکو و وایت، فرناند برودل و مکتب تاریخ‌نگاری آنال نیز مفهوم چندزمانی<sup>۲</sup> را به‌عنوان بدیلی برای تاریخ خطی مطرح کرده بودند. برودل در اثر برجستهٔ خود «مدیترانه و جهان مدیترانه‌ای در عصر فیلیپ دوم»، استدلال می‌کند که تاریخ نه یک جریان زمانی یکنواخت و همگن، بلکه عرصه‌ای چندلایه و پیچیده است که در آن، رتبه‌های متفاوت زمانی (زمان رویدادها، زمان اجتماعی-اقتصادی، زمان جغرافیایی و ساختاری)، به‌طور همزمان و با سرعت‌های مختلف جریان دارند.<sup>۳</sup> این رویکرد چندزمانی، گسستی عمیق از دیدگاه کلاسیکی است که تاریخ را به‌صورت تک‌خطی و پیش‌رونده تصور می‌کرد. مفهوم چندزمانی برودل، نقطه‌ای است که به‌خوبی با رویکرد تبارشناختی فوکو و روایت‌شناسی هایدن وایت همسو می‌شود و این امکان را فراهم می‌آورد که تاریخ‌نگاری سنتی اروپامحور و تک‌خطی به چالش کشیده شده و زمینه برای تاریخ‌نگاری متکثر و چندبعدی فراهم گردد. از این منظر، وظیفهٔ فلسفی تاریخ نه روایت رویدادها در خطی زمانی، بلکه تحلیل عمیق ریتم‌ها، گسست‌ها و تداخل‌های زمانی متفاوتی است که گذشته را در شکل‌های متنوع آن آشکار می‌کند. این تفکیک لایه‌های زمانی، ضربه‌ای کاری بر پیکرهٔ تاریخ رویدادمحور<sup>۴</sup> و دوره‌بندی‌های سیاسی برخاسته از آن، وارد می‌کند. برودل

1. Tropes

2. Multi-temporality

3. Fernand Braudel (1972), *the Mediterranean and the Mediterranean World in the Age of Philip II*, Trans. S. Reynolds, New York: Harper & Row, pp.23-25.

4. Event-based history

با معرفی مفهوم دیرند طولانی،<sup>۱</sup> نشان می‌دهد که آنچه ما معمولاً به‌عنوان نقاط عطف تاریخی و مبنای تغییر ادوار (مانند جنگ‌ها، معاهدات یا تغییر سلسله‌ها) می‌شناسیم، تنها کف‌هایی بر روی امواج و غبار رویدادها هستند که در سطح اقیانوس تاریخ می‌لغزند. در اعماق اما جریانی بسیار کُند و تقریباً بی‌حرکت در جریان است و آن اینکه تاریخ رابطهٔ انسان با محیط، جغرافیا و ساختارهای پایدار مادی، اعتنایی به برش‌های تقویمی مورخان ندارد. از نظر برودل، دوره‌بندی‌های رایج که براساس عمر کوتاه سیاستمداران یا نبردهای نظامی تنظیم شده‌اند، دچار نوعی نزدیک‌بینی مزمن هستند؛ چراکه زندان‌های طولانی‌مدت ساختاری را که انسان در درون آنها محبوس است، نادیده می‌گیرند. بدین‌سان او ما را به نوعی زمین‌شناسی زمان فرا می‌خواند که در آن مرزهای واقعی تاریخ نه با قلم پادشاهان، بلکه با ریتم کُند تغییرات اقلیمی، جمعیتی و اقتصادی ترسیم می‌شوند.

اما دامنهٔ این جریان انتقادی تنها به‌واسازی ساختارهای معرفتی و روایی تاریخ (آن‌گونه که در آرای فوکو، وایت و برودل دیدیم) محدود نمی‌ماند، بلکه با عبور از این معبر، راه را برای طرح پرسش‌های بنیادین‌تر در باب ساحت وجودی و اخلاقی زمان هموار می‌سازد. در امتداد همین گشایش افق، هانا آرنت و امانوئل لویناس، گام را فراتر نهاده و بحث را از چگونگی برساختن تاریخ به چگونگی مواجههٔ مسئولانه با زمان می‌کشانند؛ چرخشی تعیین‌کننده که در آن نقد دوره‌بندی تاریخی نه فقط یک ضرورت روش‌شناختی برای مورخان بلکه یک الزام اخلاقی برای درک کنش انسانی و حق دیگری قلمداد می‌شود.

هانا آرنت، فیلسوف سیاسی و نظریه‌پرداز برجستهٔ قرن بیستم، تلقی خاص و متفاوتی از زمان را پیشنهاد می‌کند. او به‌شکلی دقیق، مفهوم اکنون<sup>۲</sup> را به‌منزلهٔ فضایی برای کنش و داوری اخلاقی انسان مطرح می‌کند. آرنت با وام‌گیری از تمثیلی از فرانتس کافکا، وضعیت انسان در زمان را به این شکل تصویر می‌کند که انسان میان دو نیروی متضاد گیر افتاده است؛ یکی گذشته که او را به عقب می‌راند و دیگری آینده که راه پیش‌رویش را بسته است. به تعبیر آرنت، موقعیت انسان همواره در اکنون رقم می‌خورد که فضایی بینابینی است؛ فضایی که نه متعلق به گذشته است و نه به آینده، بلکه جایی است که در آن انسان می‌تواند به‌شکلی فعال و اخلاقی دست به کنش بزند و تاریخ را بازآفرینی کند. آرنت استدلال می‌کند که زمان حال نه لحظه‌ای

---

1. The long duration  
2. Now

صرفاً گذرا و بی‌معنا، بلکه شکافی است معنادار و حیاتی که گذشته و آینده را به هم پیوند می‌دهد و از این طریق، شرایط را برای هر نوع کنش، تصمیم و داوری انسانی فراهم می‌سازد.<sup>۱</sup> از نگاه آرنت، زمان نه جریانی خطی و مستقل، بلکه ساختاری است که انسان در کنشگری فعال خود، آن را تعریف و بازسازی می‌کند. او تأکید دارد که تنها در این اکنون فعال، انسان قادر است تا به گذشته معنایی تازه ببخشد و آینده را به گونه‌ای متفاوت رقم بزند. در نتیجه، اکنون آرنتی به منزله فضای انتقادی و اخلاقی برای بازاندیشی در تاریخ عمل می‌کند. پیامد فلسفی دیدگاه آرنت برای دوره‌بندی تاریخی این است که تقسیم تاریخ به دوره‌های متصلب و تثبیت‌شده، نه تنها بی‌معنا، بلکه نافی کنشگری انسانی و امکان داوری اخلاقی است. از این منظر، تاریخ به جای آن که به صورت گسسته به دوره‌های مشخص تقسیم شود، باید همواره از موضع اکنون بازخوانی و بازنویسی شود. در حقیقت، آرنت تاریخ را فضایی برای بازاندیشی اخلاقی می‌داند که در آن انسان‌ها با مسئولیت و آگاهی انتقادی، به گذشته بازمی‌گردند تا راهی متفاوت برای مواجهه با آینده بیابند. اهمیت بنیادین این دیدگاه در آن است که آرنت با پیش‌کشیدن مفهوم آغازگری،<sup>۲</sup> منطق جبری حاکم بر دوره‌بندی‌های تاریخی مدرن را در هم می‌شکند. او هشدار می‌دهد که تلقی تاریخ به‌مثابه یک فرایند یکپارچه و ناگزیر که در آن هر دوره به‌طور علی و معلولی از دل دوره پیشین زاده می‌شود، خطرناک‌ترین توهم عصر جدید است؛ چراکه با تبدیل کردن زمان به جریانی خودکار، انسان را از جایگاه فاعل تاریخ به محصول تاریخ تنزل می‌دهد. در برابر این نگاه فرایندمحور که مبنای اکثر دوره‌بندی‌های کلاسیک است، آرنت از نوعی تاریخ‌نگاری گسسته و قطعه‌قطعه<sup>۳</sup> دفاع می‌کند. در این الگو، وظیفه ما حفظ توالی مصنوعی زمان نیست، بلکه آن است که همچون غواصان مروارید (به تعبیر او در توصیف والتر بنیامین)، به قعر دریاچه گذشته شیرجه رویم تا درهای غریب و لحظات درخشان آزادی را که زیر رسوبات سنگین دوره‌بندی‌های رسمی و روایت‌های پیروز مدفون شده‌اند، بیرون کشیم. بدین‌سان، فلسفه تاریخ آرنت، نفی هرگونه دوره‌بندی‌ای است که بخواهد با ایجاد پیوستگی منطقی، امر نامنتظره و معجزه‌کنش انسانی را در تار و پود ضرورت تاریخی خفه کند.<sup>۴</sup>

1. Arendt, *ibid*, pp.12-14.

2. *Nativity*

3. *Fragmentary*

4. Hannah Arendt (1968), *Walter Benjamin: 1892-1940, Men in Dark Times* (New York: Harcourt, Brace & World, pp. 205-206).

امانوئل لویناس نیز نقدی عمیق و متفاوت به مفهوم زمان تاریخی ارائه داده است که از منظر اخلاقی و دیگری‌محور، رابطه انسان با زمان را بازتعریف می‌کند. در فلسفه لویناس، محور اصلی نه هستی‌شناسی زمان، بلکه اخلاق مواجهه با دیگری است که به تعبیر او بنیادین‌ترین بُعد تجربه انسانی را تشکیل می‌دهد. لویناس بحث می‌کند که زمان تنها در رابطه من با دیگری معنا پیدا می‌کند؛ زیرا این رابطه است که گشودگی به سوی آینده و مسئولیت من در قبال دیگری را ایجاد می‌کند. به بیان لویناس، تاریخ و زمان نباید به گونه‌ای فهمیده شوند که انسان‌ها را به ابژه‌هایی منفعل و تسلیم در برابر جریانی خطی تبدیل کنند. از نظر او، زمان به مثابه مسئولیت در قبال دیگری، همواره لحظه‌ای اخلاقی و فعال است که در آن من با چهره دیگری مواجه می‌شوم و آینده‌ای را می‌سازم که از مسئولیت اخلاقی من نسبت به دیگری شکل می‌گیرد. در نتیجه، تاریخ از نگاه لویناس نه تاریخ جهانی و یکنواخت، بلکه تاریخی است اخلاقی و شخصی که در مواجهه با دیگری<sup>۱</sup> و از منظر مسئولیت اخلاقی انسان‌ها تعریف می‌شود.<sup>۲</sup> افزون بر این، اهمیت مداخله رادیکال لویناس در فلسفه تاریخ، در نقد بنیان‌افکن او بر مفهوم توتالیتیه و تاریخ جهانی نهفته است؛ نقدی که مستقیماً مشروعیت معرفتی و اخلاقی هرگونه دوره‌بندی کلان را به چالش می‌کشد. لویناس در تقابل با سنت هگلی که تاریخ را دادگاه جهان می‌پنداشت، استدلال می‌کند که تاریخ‌نگاری‌های مسلط با گنجاندن افراد و رخدادها در درون دوره‌ها و عصرها، دست به نوعی خشونت هستی‌شناختی می‌زنند. این خشونت در آنجا رخ می‌دهد که مورخ، یگانگی چهره دیگری و رنج بی‌بدیل او را قربانی کلیت سیستم و منطق پیشرفت می‌کند. از نظر لویناس، دوره‌بندی تاریخی ابزاری برای همگام‌سازی است؛<sup>۳</sup> تلاشی قهرآمیز برای آنکه زمان‌های متکثر، گسسته و ناهم‌زمان<sup>۴</sup> انسان‌ها را در بستر زمانی واحد، خطی و رام‌شده‌ای جای دهد. در این فرایند، تاریخ به تاریخ فاتحان بدل می‌شود که در آن فریاد قربانیان در زیر چرخ‌دنده‌های مفاهیمی انتزاعی چون گذار تاریخی یا ضرورت دوران خفه می‌گردد.<sup>۵</sup> بنابراین، لویناس ما را به نوعی از تاریخ فرامی‌خواند که نه روایت پیروزمندانه توتالیتیه، بلکه تاریخ گسست‌هاست؛ تاریخی

1. Other

2. Emmanuel Levinas (1987), *Time and the Other*, Trans. R. A. Cohen, Pittsburgh, PA: Duquesne University Press, pp. 72-80.

3. Synchronization

4. Diachrony

5. Emmanuel Levinas (1969), *Totality and Infinity: An Essay on Exteriority*, trans. Alphonso Lingis (Pittsburgh: Duquesne University Press, pp. 21-24, 240-247).

که در آن هیچ دوره‌بندی حق ندارد مسئولیت بی‌پایان ما در قبال دیگری را به بهانه جبر زمانه یا مقتضیات عصر تعلیق کند و قضاوت تاریخ را جایگزین قضاوت اخلاق سازد. پیامد این رویکرد لویناسی برای دوره‌بندی تاریخی، بسیار رادیکال است. او هر نوع تاریخ‌نگاری همه‌شمول و کلان را که تجربه یگانه انسان‌ها و مسئولیت اخلاقی‌شان در قبال دیگری را نادیده می‌گیرد، نفی می‌کند. از این منظر، تاریخ تنها در صورتی اخلاقی و انسانی است که تجربه فردی و مسئولیت اخلاقی نسبت به دیگری را به رسمیت بشناسد. به عبارت دیگر، تاریخ باید از ساختارهای روایت کلان و یکدست فاصله بگیرد و به صورت تاریخ‌های متکثر، چندصدایی و مبتنی بر تجربه زنده مواجهه با دیگری نوشته شود.

اگر آرت و لویناس با تکیه بر مسئولیت اخلاقی و اصالت اکنون، کلیت زمان عینی را از منظر هستی‌شناختی به چالش کشیدند، آن مانزو گامی فراتر می‌نهد و این نقد را به ساحت زبان و پراتیک تاریخ‌نگاری می‌کشاند تا نشان دهد که چگونه این زمان برساخته، عملاً در متن تاریخ تولید می‌شود. مانزو در امتداد چرخش زبانی و با تأثیرپذیری عمیق از فلسفه پساساختارگرا، تمایزی بنیادین میان گذشته به‌مثابه یک واقعیت هستی‌شناختی سپری‌شده و تاریخ به‌مثابه یک برساخت متنی و معرفت‌شناختی قائل می‌شود. در این دستگاه فکری، گذشته همواره غایب است و آنچه ما در دست داریم، تنها ردپاها و نشانه‌هایی زبانی هستند که مورخ باید آن‌ها را به سخن درآورد. بنابراین، تاریخ هرگز بازتابی شفاف، خنثی یا آینه‌وار از آنچه واقعاً رخ داده نیست، بلکه همواره روایتی تفسیری است که تماماً در زمان حال و مبتنی بر چارچوب‌های گفتمانی، ایدئولوژیک و زبانی مورخ ساخته می‌شود. مانزو با نقد نظریه صدق مطابقت، استدلال می‌کند که زبان تاریخ، نه یک میانجی شفاف برای انتقال واقعیت، بلکه ماده‌ای کدر و سازنده است که واقعیت را در درون خود شکل می‌دهد. از این منظر، آنچه ما تحت عنوان واقعیت تاریخی می‌شناسیم، در حقیقت چیزی جز یک اثر متنی نیست که از خلال مجازهای ادبی و ساختارهای روایی شکل گرفته است. این بینش رادیکال، مستقیماً اعتبار معرفت‌شناختی دوره‌بندی‌های تاریخی را نشانه می‌رود؛ چراکه نشان می‌دهد تقسیم تاریخ به ادوار مشخص، نه کشف گسست‌های واقعی در جهان خارج، بلکه اعمال نوعی نظم روایی بر آشوب رخدادهاست تا توهمی از معنا و پیوستگی ایجاد گردد.<sup>۱</sup>

1. Correspondence Theory of Truth

2. Alun Munslow (2010), *the Future of History*, Basingstoke: Palgrave Macmillan, pp. 2-11.

مانزلو در کتاب مشهور خود، ساخت‌گشایی تاریخ، اساساً تاریخ‌نگاری را به‌عنوان گونه‌ای از روایت و به عبارت دقیق‌تر، روایت‌سازی<sup>۱</sup> معرفی می‌کند که در آن مورخان هرگز به گذشته واقعی و عینی دسترسی مستقیم ندارند؛ بلکه همواره روایت‌هایی می‌آفرینند که از خلال زبان و گفتمان زمان خودشان عبور می‌کند. مانزلو از مفهوم ساخت‌گشایی<sup>۲</sup> به‌شکلی رادیکال استفاده می‌کند تا نشان دهد چگونه دوره‌بندی تاریخی همواره بر پایهٔ تقابل‌های دوتایی<sup>۳</sup>، مثل پیشرفت/انحطاط، عقلانی/غیرعقلانی، روشنایی/تاریکی و مدرن/قرون وسطایی ساخته شده است.<sup>۴</sup> به نظر او، این تقابل‌ها نه واقعیت‌های تاریخی بلکه برساخته‌های گفتمانی‌اند که از طریق آنها گروهی بر دیگر گروه‌ها تسلط یافته و گذشته را به شیوه‌ای خاص معنا می‌بخشند. برای مثال، مفهوم قرون وسطا نه دوره‌ای مشخص و عینی، بلکه به تعبیر مانزلو مفهومی گفتمانی است که رنسانس و روشنگری برای تعریف خود و مرزبندی از گذشته ابداع کردند. اینگونه برساخت‌ها در ذات، سیاسی و ایدئولوژیک‌اند و به‌صورت فعالانه گذشته را در قالب روایتی خاص شکل داده و تجربه‌های دیگر را سرکوب یا نادیده می‌گیرند. او توضیح می‌دهد که گذشته به‌عنوان واقعیتی مستقل از ما وجود دارد، اما تاریخ همواره شکلی از بازنمایی زبانی و روایی است. به همین علت، تاریخ هرگز نمی‌تواند به‌مثابه آینه‌ای ساده برای بازنمایی گذشته عمل کند، بلکه همواره تفسیری است که در پرتو چارچوب‌ها و روایت‌های خاص مورخان معنا می‌یابد. به بیان مانزلو، این بازتفسیر دائمی گذشته است که تاریخ را به یک عمل ذاتاً برساخته و گفتمانی بدل می‌کند. مانزلو معتقد است هر دوره‌بندی تاریخی از جمله تقسیمات کلاسیکی همچون قرون وسطا یا دوران مدرن، همواره محصول روایت‌هایی است که از طریق آنها مورخان پیوندهایی خیالی اما قانع‌کننده میان رویدادها برقرار می‌کنند. دوره‌بندی تاریخی در نگاه او، بیشتر ابزاری برای روایت‌سازی است تا کشف واقعیتی عینی. به بیان دیگر، این دوره‌بندی‌ها اساساً به این منظور ایجاد می‌شوند تا توهمی از پیوستگی، انسجام و معنا در تاریخ خلق کنند و گذشته را برای مخاطبان قابل درک و قابل پذیرش سازند.<sup>۵</sup>

---

1. Narrativization

2. Deconstruction

3. Binary Oppositions

4. Alun Munslow (2006), *Deconstructing History*, London: Routledge, pp. 45-47.

5. Alun Munslow (2007), *Narrative and History*, Basingstoke: Palgrave Macmillan, pp.47-48.

مانزلو در کتاب «آینده تاریخ»<sup>۱</sup> با تأکید بیشتری بر پیامدهای معرفت‌شناختی این رویکرد، از مورخان می‌خواهد تا نسبت به برساختگی روایت‌ها و دوره‌بندی‌های‌شان آگاه‌تر شوند. به تعبیر او، تاریخ‌نگاری نوعی کنش روایی و گفتمانی است که از خلال آن ما گذشته را بازآفرینی می‌کنیم و معنای آن را در زمان حال تثبیت می‌کنیم.<sup>۲</sup> با پذیرش این گزاره، دوره‌بندی تاریخی به یک عمل بازنمایانه و تفسیری بدل می‌شود که بر پایه انتخاب‌های زبانی و روایی مورخ و نه براساس کشف بی‌واسطه واقعیت‌های گذشته صورت می‌گیرد.

مانزلو در کتاب «آینده تاریخ» این پرسش را مطرح می‌کند که آیا می‌توان به‌نوعی تاریخ‌نگاری بدیل و اخلاقی‌تر دست یافت که از دام دوره‌بندی‌های روایی و سلطه‌گرانه فراتر برود؟ پاسخ او به این پرسش مثبت است؛ ولی مشروط به آنکه مورخان ابتدا آگاهانه و مسئولانه بپذیرند که تاریخ به‌مثابه دانشی ذاتاً تفسیری و روایت‌محور، هرگز نمی‌تواند مدعی عینیت محض باشد.<sup>۳</sup> او پیشنهاد می‌کند که مورخان، به جای پیروی از الگوهای تک‌صدایی و یکپارچه، باید بکوشند تاریخ را به‌عنوان عرصه‌ای از روایت‌های چندصدایی و تفاسیر متکثر فهم کنند. چنین رویکردی به تاریخ‌نگاری نه‌تنها به‌لحاظ معرفت‌شناختی معقول‌تر است، بلکه از نظر اخلاقی نیز مسئولانه‌تر خواهد بود؛ چراکه صداهای گوناگون و متفاوت تاریخ را به رسمیت می‌شناسد و از حذف و طرد روایت‌های حاشیه‌ای جلوگیری می‌کند.<sup>۴</sup> او تأکید دارد که دوره‌بندی تاریخی سنتی، از آنجا که همواره به دنبال ایجاد نوعی وحدت و انسجام روایی است، به ناچار تجربه‌ها و هویت‌های تاریخی متفاوت را نادیده می‌گیرد و به حاشیه می‌راند. برای مثال، تقسیم تاریخ به دوره‌هایی مانند مدرنیته یا دوران روشنگری، آشکارا ریشه در یک تجربه اروپامحور دارد و نمی‌تواند به‌طور منصفانه تجربه تاریخی جوامع غیرغربی را بازنمایی کند. مانزلو این فرایند را خشونت روایی<sup>۵</sup> می‌نامد که در آن تجربه‌های اقلیت‌ها و جوامع غیرغربی به دلیل عدم تناسب با روایت‌های کلان غربی از تاریخ حذف یا سرکوب می‌شوند. از این منظر، رویکرد چندصدایی به تاریخ‌نگاری پیشنهادی مانزلو می‌تواند به‌عنوان بدیلی اخلاقی و انتقادی برای دوره‌بندی‌های سنتی تلقی شود. در تاریخ‌نگاری چندصدایی، هیچ روایت واحدی از گذشته بر دیگر روایت‌ها تقدم ندارد؛ بلکه همه

1. Munslow (2010), *The Future of History*, pp.30-32

2. Munslow, *ibid*, pp. 2-11.

3. Munslow, *the Future of History*, pp.30-32.

4. Munslow, *the Future of History*, pp.34-36.

5. Narrative Violence

روایت‌ها و تجربه‌های تاریخی مختلف به‌عنوان دیدگاه‌هایی به رسمیت شناخته می‌شوند که هر یک به نوبه خود معتبر و معنادار هستند. چنین رویکردی، تاریخ را به‌منزلهٔ گفتگویی چندجانبه<sup>۱</sup> در نظر می‌گیرد که در آن هویت‌ها و تجربه‌های گوناگون تاریخی با یکدیگر تعامل می‌کنند و هیچ روایتی نمی‌تواند مدعی حقیقت نهایی و قطعی باشد.<sup>۲</sup>

بنابراین، آنچه مانزلو به‌عنوان رویکردی اخلاقی و مسئولانه به تاریخ پیشنهاد می‌کند، کنار گذاشتن ادعای همه‌شمولی و عینیت در دوره‌بندی تاریخی و پذیرش تاریخ‌نگاری چندصدایی، تفسیری و متکثر است. چنین تاریخی، نه تنها نسبت به پیچیدگی‌های معرفت‌شناختی تاریخ آگاه است، بلکه همچنین مسئولیت اخلاقی مورخ را در برابر دیگری‌ها و تجربه‌های متفاوت تاریخی به رسمیت می‌شناسد و می‌کوشد تا تاریخ را به‌عنوان فضایی باز و گفتگویی برای مواجهه‌ای اخلاقی و انسانی‌تر با گذشته درک کند. به این ترتیب، مانزلو با نقد ساخت‌گشایانه دوره‌بندی تاریخی کلاسیک، افقی جدیدی برای تاریخ‌نگاری معاصر گشوده است؛ افقی که در آن تاریخ دیگر نه گزارشی عینی از رویدادهای گذشته، بلکه گفتمانی باز و متکثر است که در آن همه روایت‌ها و تجربه‌های تاریخی فرصت و فضای بیان می‌یابند و هیچ روایتی نمی‌تواند مدعی جایگاه انحصاری در تفسیر و معنا بخشیدن به گذشته باشد. در چنین فضایی، تاریخ به‌عنوان عرصه‌ای از گفتگوهای چندصدایی و متکثر، بار دیگر توانایی خود را برای ایجاد درک عمیق‌تر و اخلاقی‌تری از گذشته و مواجههٔ انسانی‌تر و مسئولانه‌تر با دیگری‌ها بازایی خواهد کرد.

مانزلو در اثر جریان‌ساز خود، ساخت‌گشایی تاریخ، با بهره‌گیری از استراتژی‌های خوانش ژاک دریدا، تلاش می‌کند تا منطق دوگانه و سلسله‌مراتبی حاکم بر دوره‌بندی‌های تاریخی را وسازی کند. او نشان می‌دهد که هر دوره‌بندی تاریخی، بر پایه مجموعه‌ای از تقابل‌های دوتایی<sup>۳</sup> بنا شده است که در آن، یک سوی تقابل (معمولاً زمان حال یا غرب) به عنوان مرکز و حضور اولویت می‌یابد و سوی دیگر (گذشته یا شرق) به عنوان حاشیه و غیاب طرد می‌شود. تقابل‌هایی نظیر پیشرفت/انحطاط، عقلانی/غیرعقلانی، روشنائی/تاریکی و مدرن/قرون‌وسطایی، نه مفاهیمی برخاسته از ذات تاریخ، بلکه برساخته‌هایی گفتمانی‌اند که کارکردی سیاسی برای تثبیت هویت مسلط دارند. مانزلو استدلال می‌کند که مفهوم دوره، ذاتاً مفهومی متافیزیکی است که می‌کوشد

1. Polyphonic Dialogue

2. Alun Munslow (2012), *a History of History*. London: Routledge, pp. 96-104.

3. Binary Oppositions

تا سیلان بی‌پایان تفاوت‌ها را متوقف کرده و معنایی صُلب و پایدار را بر زمان تحمیل کند. برای مثال، مفهوم قرون وسطا نه یک واقعیت عینی، بلکه یک مفهوم مکمل است که رنسانس و روشنگری برای تعریف خود و ایجاد مرزبندی هویتی به آن نیاز داشته‌اند؛ قرون وسطا باید تاریک ساخته می‌شد تا مدرنیته بتواند خود را روشن بنامد. اینگونه برساخت‌ها، در ذات خود سیاسی و ایدئولوژیک‌اند و به‌صورت فعالانه گذشته را در قالب روایتی خاص منجمد و تجربه‌های ناهمگون و صدهای متفاوت را سرکوب می‌کنند.<sup>۱</sup>

در گام بعدی، مانزلو با تمرکز بر ماهیت زیبایی‌شناختی تاریخ‌نگاری، مفهوم روایت‌سازی<sup>۲</sup> را به عنوان جوهره دانش تاریخ معرفی می‌کند. او در کتاب روایت و تاریخ بحث می‌کند که داده‌های خام تاریخی، فاقد هرگونه فرم روایی ذاتی هستند؛ یعنی در خود گذشته، هیچ آغاز، میانه و پایانی وجود ندارد و رویدادها داستان خود را روایت نمی‌کنند. این مورخ است که با توسل به تخیل ادبی و ابزارهای بلاغی، آشوب رخدادها را به نظمی معنادار تبدیل می‌کند. از دید مانزلو، دوره‌بندی تاریخی در واقع همان لحظه‌ای است که مورخ تصمیم می‌گیرد زنجیره‌ای از وقایع را در قالب یک پیرنگ خاص، خواه تراژیک، خواه کمیک یا حماسی، صورت‌بندی کند. بنابراین، دوره‌بندی نه کشف ساختار زمان، بلکه ابزاری برای روایت‌سازی است که هدف آن ایجاد احساس کاذب پیوستگی و انسجام در تاریخ است. مانزلو هشدار می‌دهد که این تمایل به انسجام، نوعی خشونت متافیزیکی است؛ زیرا پیچیدگی، تناقض و تکرر ذاتی گذشته را به نفع یک خط داستانی واحد مصادره می‌کند. به بیان دیگر، دوره‌بندی‌ها اساساً داستان‌هایی سودمند هستند که برای قابل‌فهم کردن گذشته ابداع شده‌اند، اما مورخان سستی با فراموش کردن ماهیت استعاری زبان، این ابداعات ادبی را با واقعیت عینی اشتباه گرفته‌اند و بدین‌سان تاریخ را به یک بت‌وارگی رئالیستی تقلیل داده‌اند.<sup>۳</sup>

پیامد این نقد ساخت‌گشایانه، ما را با وضعیتی مواجه می‌کند که مانزلو در کتاب *آینده تاریخ* آن را شکاکیت معرفت‌شناختی می‌نامد. اگر بپذیریم که دسترسی ما به گذشته همواره با وساطت زبان و روایت صورت می‌گیرد و هیچ فراروایت<sup>۴</sup> یا معیاری فرا-تاریخی برای سنجش حقیقت

1. Alun Munslow (2006), *Deconstructing History*, 2nd ed. London: Routledge, pp.45-47.

2. Narrativization

3. Alun Munslow (2007), *Narrative and History*, Basingstoke: Palgrave Macmillan, pp.47-48.

4. Metanarrative

نهایی وجود ندارد، آنگاه مورخ باید نسبت به جایگاه خود و متن خود دچار خودآگاهی انتقادی شود. مانزلو از مورخان می‌خواهد تا از پندار خام عینیت‌گرایی<sup>۱</sup> دست بشویند و بپذیرند که تاریخ‌نگاری، نوعی کنش مداخله‌گرانه در زمان است که طی آن ما گذشته را بازآفرینی نمی‌کنیم، بلکه آن را براساس دغدغه‌های زمان حال تولید می‌کنیم. با پذیرش این گزاره، دوره‌بندی تاریخی از مقام یک حقیقت علمی سقوط می‌کند و به یک انتخاب روایی و تصمیم اخلاقی بدل می‌شود. در این پارادایم جدید، مورخ دیگر کاشف قوانین تاریخ نیست، بلکه نویسنده‌ای مسئول است که آگاهانه دست به انتخاب فرم‌ها و واژگان می‌زند. این رویکرد، نه به معنای نفی واقعیت گذشته، بلکه به معنای پذیرش محدودیت‌های دانش بشری و پایان دوران تاریخ‌نگاری اقتدارگراست؛ تاریخی که مدعی بود می‌تواند از موضع خدای گون بر کلیت زمان اشراف داشته باشد و معنای نهایی آن را دیکته کند.<sup>۲</sup>

مانزلو در پاسخ به این پرسش که پس چه باید کرد؟ پیشنهاد گذار از تاریخ‌نگاری تک‌صدا به تاریخ‌نگاری چندصدا و متکثر را مطرح می‌کند. اگر هیچ دوره‌بندی نمی‌تواند مدعی شمولیت مطلق باشد و هر روایتی لزوماً بخشی از واقعیت را طرد می‌کند، پس یگانه راه اخلاقی برای مواجهه با گذشته، گشودن فضای تاریخ به روی روایت‌های رقیب و متضاد است. مانزلو در کتاب «تاریخ تاریخ» تأکید می‌کند که ما نیازمند دموکراتیزه کردن زمان هستیم؛ جایی که در آن تاریخ‌های خرد، روایت‌های بومی، تجربه‌های زنان و گروه‌های به حاشیه رانده‌شده، در کنار روایت‌های کلان قرار گیرند و ساختار صلب دوره‌بندی‌های اروپامحور را به چالش بکشند. این رویکرد که مانزلو آن را گفتگوی چندجانبه می‌نامد، تلاشی است برای پرهیز از خشونت روایی؛ خشوتی که در آن تجربه‌های اقلیت‌ها به دلیل عدم تناسب با قالب‌های زمانی غرب (مثل مدرنیته یا روشنگری) سرکوب می‌شوند. در این افق نوین، تاریخ دیگر نه گزارشی از یک گذشته واحد، بلکه مجموعه‌ای از گذشته‌های ممکن است که در فضایی از عدم قطعیت و تکثر معنایی با یکدیگر تعامل می‌کنند. چنین تاریخی، به رسمیت شناختن تنوع تجربه بشری، امکان مواجهه‌ای انسانی‌تر، متواضعانه‌تر و اخلاقی‌تر با زمان را فراهم می‌آورد.<sup>۳</sup>

این جریان‌های انتقادی -از تبارشناسی فوکو و روایت‌شناسی وایت تا اخلاق زمان لویناس و

1. Objectivity

2. Munslow, *the Future of History*, pp. 30–32.

3. Alun Munslow (2012), *a History of History*, London: Routledge, pp. 96–104.

ساخت‌گشایی مانزولو - ما را به نقطه‌ای تعیین‌کننده در فهم فلسفی تاریخ می‌رساند. این منظومه فکری آشکار می‌سازد که عبور از دوره‌بندی‌های کلاسیک، صرفاً یک اصلاح روش‌شناختی برای دقیق‌تر کردن تقویم تاریخ نیست، بلکه یک ضرورت معرفتی و اخلاقی برای رهایی از سلطه تک‌صدایی غرب و بازگرداندن حق سخن گفتن به دیگری است. وقتی پذیرفتیم که تاریخ نه بازتابی خنثی از واقعیت، بلکه برساختی روایی، زبانی و سیاسی است که در آن حقیقت و قدرت درهم تنیده‌اند، آنگاه مشروعیت هرگونه خط‌کشی قطعی بر پیکر زمان فرو می‌ریزد. این بصیرت‌های انتقادی، زمینه لازم را فراهم می‌آورند تا در بخش پایانی، فراتر از نقد تکنیک‌های تاریخ‌نگاری، به ماهیت خود عمل دوره‌بندی به‌عنوان یک تکنولوژی قدرت و پیامدهای هستی‌شناختی آن بر فهم ما از انسان و جهان پردازیم.

### نتیجه

تأمل فلسفی درباره چستی زمان و چگونگی دوره‌بندی تاریخ ما را به ورای مناقشات فنی تاریخ‌نگاری سوق می‌دهد و در برابر پرتگاهی هستی‌شناختی قرار می‌دهد که در آن، تمایز کلاسیک میان کشف و برساخت رنگ می‌بازد. تحلیل تبارشناسانه این مقاله آشکار ساخت که دوره‌بندی تاریخی، نه یک عمل خنثی برای طبقه‌بندی وقایع، بلکه بنیادی‌ترین تکنولوژی قدرت برای اهلی کردن زمان و تحمیل نظم بر آشوب شدن است. گذار از زمان عینی ارسطویی و کانتی به زمان درونی آگوستینی و برگسونی و سپس واسازی سیاسی آن توسط نیچه، فوکو و سعید، پرده از این حقیقت برداشت که تاریخ‌نگاری سنتی همواره بر نوعی متافیزیک حضور استوار بوده است؛ متافیزیکی که می‌پندارد زمان، بستری آماده و مستقل است که مورخ تنها وظیفه دارد خطوط مرزی آن را پررنگ کند. اما در پرتو نقدهای مدرن و پست‌مدرن، اکنون درمی‌یابیم که هر خط مرزی که میان یک عصر و عصر دیگر کشیده می‌شود، نه بازتاب گسستی در واقعیت، بلکه ردپای یک تصمیم و گاه یک جراحت بر پیکره تجربه بشری است. دوره‌بندی در عمیق‌ترین معنای خود کنشی است برای تولید این‌همانی و طرد تفاوت؛ تلاشی است تا با محصور کردن رخدادها در قفس‌های زمانی (مانند باستان یا قرون وسطا)، هراس انسان از سیلان بی‌وقفه و بی‌شکل زمان تسکین یابد. بنابراین، نخستین خروجی این مقاله، گذار از نقد معرفت‌شناختی به نقد هستی‌شناختی است؛ بدین معنا که ما دیگر نمی‌پرسیم آیا این دوره‌بندی صحیح است؛ بلکه

می‌پرسیم چه نوعی از بودن و چه شکلی از سوژگی از خلال این برش خاص زمانی امکان‌پذیر شده و چه امکان‌های وجودی دیگری برای همیشه مسدود گشته‌اند؟

در لایه‌ی دوم این واکاوی، پیوند ناگسستنی سیاست زمان و سیاست مکان آشکار می‌گردد. نشان دادیم که دوره‌بندی‌های کلان و هژمونیک - به‌ویژه تثلیث تقدیس شده باستان، وسطا، مدرن - بیش از آنکه حاصل منطق درونی تاریخ باشند، محصول سکولاریزه شدن الهیات مسیحی و فرافکنی آن بر جغرافیای جهانی هستند. این الگوهای زمانی که خود را همه‌شمول و طبیعی جلوه می‌دهند، در حقیقت ابزارهایی برای ایجاد سلسله‌مراتب تمدنی و مشروعیت‌بخشی به سلطهٔ غرب بوده‌اند. با قرار دادن اروپا در جایگاه زمان حال و آینده و راندن سایر فرهنگ‌ها به اتاق انتظار تاریخ یا گذشتهٔ سپری‌شده، دوره‌بندی تاریخی به ماشین تولید عقب‌ماندگی بدل شده است. از این منظر، زمان خطی و غایت‌مند هگلی و مارکسی تنها یک نظریه نیست؛ بلکه یک کرونو-پالیتیک<sup>۱</sup> یا سیاست زمانی خشونت‌بار است که حق هم‌زمانی را از دیگری سلب می‌کند. از این رو، رهایی از استعمار تنها با بازپس‌گیری سرزمین‌ها ممکن نیست، بلکه نیازمند استعمارزدایی از زمان است. ما باید بپذیریم که تاریخ جهان، نه یک رودخانهٔ واحد به سوی اقیانوس مدرنیتهٔ غربی، بلکه مجمع‌الجزایری از زمان‌های ناهمگن، متکثر و چندسرعت است که هر یک منطق درونی و ریتم ویژه خود را دارند. بنابراین هرگونه تلاش برای یکپارچه‌سازی این کثرت در قالب یک تاریخ جهانی واحد، مصداق بارز خشونت گفتمانی و نفی تکنیکی تجربه‌های زیستهٔ غیراروپایی است.

علاوه‌براین، چرخش زبانی و نظریات روایت‌شناسانه (وایت و مانزلو) نیز ما را به بازتعریف ماهیت حقیقت تاریخی فرامی‌خواند. اگر بپذیریم که دسترسی بی‌واسطه به گذشته، توهمی بیش نیست و تاریخ چیزی جز متن و روایت نیست، آنگاه دوره‌بندی‌های تاریخی نیز جایگاه علمی خود را از دست می‌دهد و به مقام صناعات ادبی و استعاره‌های ریشه‌دار تنزل می‌یابند. این بینش رادیکال، ما را از جزم‌اندیشی رئالیستی رها می‌سازد و به ما می‌آموزد که هر نام‌گذاری تاریخی (مانند عصر تاریکی یا رنسانس)، در واقع نوشتن یک پیرنگ داستانی (تراژیک یا کمیک) بر روی لوح سفید گذشته است. در این ساحت، مورخ دیگر کاشف قوانین عینی نیست، بلکه نویسنده‌ای است که با انتخاب‌های زبانی خود جهان را معنادار می‌کند. اما این تقلیل تاریخ به

روایت، نه به معنای سقوط در نسی‌گرایی پوچ، بلکه به معنای پذیرش مسئولیت مؤلف است. وقتی دانستیم که دوره‌بندی‌ها نه حقایق ازلی، بلکه برساخت‌های ما هستند، آنگاه بار اخلاقی سنگینی بر دوش ما قرار می‌گیرد که ما مسئول روایاتی هستیم که خلق می‌کنیم. ما مسئول آن هستیم که چگونه با برش‌های زمانی خود صداهایی را به متن می‌آوریم و صداهایی را به حاشیه می‌رانیم. بنابراین، فلسفه انتقادی تاریخ در اینجا با اخلاق نویسندگی و مسئولیت سیاسی گره می‌خورد؛ مورخ باید دائماً نسبت به خشونت روایی که قلم او ممکن است بر پیچیدگی واقعیت تحمیل کند، هوشیار باشد و از وسوسه خلق روایت‌های یک‌دست، منسجم و توتالیتر که تضادها را پنهان می‌کنند، بپرهیزد.

برآیند دیالکتیکی تمامی مباحث این مقاله را می‌توان در ضرورت گذار بنیادین به سوی یک تاریخ‌نگاری چندصددا و اخلاقی پیگیری کرد. اگر منطق دوره‌بندی کلاسیک بر پایه مفاهیم توتالیته و ضرورت بنا شده بود تا زمان را در چارچوب‌های بسته حبس کند، تاریخ‌نگاری بدیل باید بر پایه نامتناهی و آغازگری استوار گردد. این بدان معناست که تاریخ را نباید به‌عنوان زنجیره‌ای خطی از علل و معلول‌ها دید که در آن هر دوره زندانی دوره پیشین است، بلکه باید آن را عرصه‌ای گشوده از امکان‌های تحقق‌نیافته دانست. به جای جستجوی یک دوره‌بندی جایگزین، نیازمند نوعی سامان‌دهی سیال زمانی هستیم که هدف آن نه موزه‌سازی گذشته، بلکه آزاد کردن پتانسیل‌های رهایی‌بخش آن باشد؛ رویکردی که به جای ترسیم خط‌کشی‌های صلب و مرزهای قطعی، به تداخل افق‌ها و گفتگوی میان زمان‌های ناهم‌زمان میدان دهد. در چنین افقی، وظیفه فیلسوف تاریخ دیگر نه تدوین یک تقویم جهانی جدید، بلکه حراست از تفاوت و مقاومت در برابر وسوسه یکسان‌سازی است. ما باید بیاموزیم که چگونه بدون نرده‌های محافظ دوره‌بندی، در شکاف‌های زمان سکنی گزینیم و به جای تلاش برای همگام‌سازی اجباری همه با یک ساعت واحد، به ریتم‌های متفاوت و متکثر تجربه بشری احترام بگذاریم. تنها با تعلیق منطق دوره‌بندی است که تاریخ از ابزار سلطه به بستری برای مفاهیم و از تک‌گویی قدرت به گفتگویی بی‌پایان میان نسل‌ها، فرهنگ‌ها و روایت‌ها بدل خواهد شد؛ تاریخی که در آن گذشته هرگز به‌عنوان یک پرونده مخومه نمی‌میرد، بلکه همواره به‌مثابه دعوتی برای مسئولیت‌پذیری در اکنون، دوباره متولد می‌شود.